

فرار جمعی کمیته مرکزی از زندان

جریان فرار ده نفر از اعضاء کمیته مرکزی و رهبران حزب توده از زندان قصر در ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۹، از شاهکارهای حزب در تاریخ حیات پنجاه ساله آن است. این کار با يك سازماندهی بسیار دقیق، بدون كوچك‌ترین تلفات صورت گرفت. و در آن ایام، غوغایی برپا کرد و موجب شایعات فراوانی شد. زیرا مشکل می‌نمود که يك حزب مخفی بتواند دست به چنین کار بزرگی بزند. از همان آغاز کار، فرار رهبران حزب توده، به حساب رزم آرا واریز شد. هنوز نیز، چنانکه در خاطرات کیانوری مشاهده می‌شود، پرسشگران مطرح می‌سازند: «عده‌ای معتقدند این ماجرا حاصل زد و بند حزب با رزم آرا... بوده است».^۱

کیانوری به حق این‌گونه شایعات را رد می‌کند. و در ضمن اظهار تأسف می‌نماید که «همه اعضاء هیأت دبیران سازمان افسری، که طرح فرار ما را ریختند، توسط رژیم شاه کشته شدند و زنده نیستند که من آن‌ها را به شهادت بیاورم».^۲ اما چرا کیانوری، دکتر غلامحسین فروتن را که آن ایام عضو هیأت اجراییه کمیته مرکزی و مسؤول سازمان افسری بود و هم‌اکنون در قید حیات و سلامت می‌باشد، به شهادت نمی‌طلبند؟ دکتر فروتن به خاطر همین موقعیت‌اش، مسؤول و سازمانده این جریان بود. و آن‌گونه که خود می‌گوید: یگانه کسی است «که در کار فرار رهبران زندانی از آغاز تا واپسین لحظات پیروزمندانه آن، از نزدیک

شرکت داشته» است.^۳

این «فراموشی» کیانوری، احتمالاً باید از این بابت باشد که دکتر فروتن همراه با احمد قاسمی و عباس سغائی، از يك مقطع زمانی (اوایل دهه ۴۰)، راه خود را از راه حزب توده جدا کردند. و سپس به يك مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی تمام عیار با حزب توده، دست یازیدند. اما این جدایی راه و مشی سیاسی هرچه باشد، نمی تواند و نباید نافی این واقعیت باشد که دکتر فروتن در فرار جمعی رهبران حزب، به خاطر موقعیت حزبی اش، جامع ترین اطلاعات را دارد.

بنابر آنچه آمد، کوتاه شده روایت دکتر فروتن را از جریان امر، ذیلاً نقل می کنم. با خواندن روایت او از جمله بی دقتی های موجود در توضیح کیانوری برطرف می شود. توضیحات او در ضمن، پاسخ روشن و قاطع به داستان سرائی ها و فانتزی گوئی های انور خامه ای و دیگران است.

دکتر فروتن تصریح می کند، دو انسان واقعی دیگر در این کار همراه او بودند که بعداً به فرمان شاه تیرباران شدند. [منظور او سرهنگ مبشری و سروان قبادی است. ناگفته نماند که ستوان محمدزاده نیز که در فرار زندانیان نقش مهمی داشته است، سال ها بعد اعدام شد]. وی سپس چنین ادامه می دهد:

«چنانچه در بالا گفتم، اندیشه فرار جمعی پس از موقوف ماندن فرار کیانوری ابراز شد. برای مطالعه و بررسی آن کمیسیونی مرکب از سه نفر: سرهنگ مبشری، سروان قبادی (افسر شهربانی) و فروتن تشکیل شد. در همان جلسات اول طرحی از جانب سروان قبادی، این افسر پاکدامن، باایمان و دوست داشتنی ارائه شد که مورد قبول قرار گرفت. بنیاد این طرح بر این استوار بود که عده ای با لباس سربازی همراه با يك افسر ارشد، سوار بر کامیونی ارتشی و با در دست داشتن حکمی از ستاد ارتش به زندان قصر مراجعه خواهند کرد و زندانیان را تحویل خواهند گرفت. این طرح بسیار ساده است. نه «رموز» است و نه دستهایی در پشت آن پنهان اند. برای اجرای این طرح باید تدابیری اتخاذ می شد و تدارکاتی صورت می گرفت. این تدابیر و تدارکات عبارت بودند از:

۱- انتقال دو افسر شهربانی عضو حزب به زندان قصر به قسمی که یکی به مأموریت کشیک خارج زندان منصوب شود و دیگری به مأموریت کشیک داخل. یعنی بخش بندهای زندانیان. با این ترتیب افسر کشیک خارج حکم ستاد ارتش را رؤیت می کند و همراه با

افسر نگهبان داخل، آنرا بمورد اجرا می‌گذارد و زندانیان را تحویل می‌دهد. بدیهی است چون هر دو افسر عضو حزب‌اند و خود در کار فرار شرکت دارند، اشکالی پیش نخواهد آمد. پس نخستین وظیفه گرهی انتقال دو افسر شهربانی عضو حزب به زندان قصر بود که قبادی مسئولیت آنرا عهده گرفت. تذکر این نکته لازم است که قبادی افسری بود پاکدامن، جدی، خوش اخلاق که در شهربانی کم و بیش نفوذ معنوی داشت و همه صمیمانه او را دوست می‌داشتند.

۲ - تهیه حکم ستاد ارتش، روی کاغذ مارکدار ستاد، با ماشین تحریر و مهر و امضای ستاد که سازمان افسری آنرا برعهده گرفت.

۳ - ده نفر سرباز همراه با يك افسر ارشد که همه از سازمان افسری برگزیده شدند. این افسران داوطلبانه انجام مأموریت را پذیرفتند. فقط به آنها تذکر داده شد که انجام این وظیفه بی خطر نیست. سربازان در همان شب اجرای نقشه، درست پیش از حرکت بسوی زندان، در جریان مأموریت خویش قرار گرفتند. افسر ارشد قبلاً عضو سازمان افسری بود و اگر اشتباه نمی‌کنم، به علت مظنون بودن به عضویت در این سازمان از ارتش اخراج شده بود. ترجیح می‌دهم از ذکر نام او خودداری کنم. مهم نام او هم نیست. او با درجه سرهنگی فرماندهی سربازان را برعهده داشت.

۴ - وظیفه تهیه و تدارك کامیون به حزب محول گردید.

جلسات کمیته سه نفری منظمأ تشکیل می‌شد تا از جریان اقداماتی که صورت گرفته و نتایج آنها اطلاع حاصل کند و در صورت بروز مشکل به چاره‌جویی بپردازد. هنوز مدتی نگذشته بود که قبادی خبر آورد که ستوان محمدزاده افسر شهربانی (عضو سازمان افسری)، به مأموریت کشیک داخل زندان قصر منصوب شده است. این اولین موفقیتی بود که در اجرای نقشه نصیب کمیته می‌شد. بازهم پس از چندی (متأسفانه حافظه‌ام یاری نمی‌کند تاریخ دقیق حوادث را بیاورم ولی اینها همه در پائیز ۱۳۲۹ است) قبادی به اطلاع کمیته رسانید که مأموریت کشیک خارج زندان به او محول گشته است. با انتصاب دو افسر عضو حزب، گره اصلی اجرای نقشه که بدون آن فرار امکان نداشت گشوده شد و لازم بود در کار تدارك اجزاء دیگر نقشه تعجیل شود.

تهیه سند ستاد ارتش اشکالی نداشت، چون افسرانی از حزب در ستاد ارتش انجام وظیفه می‌کردند و اگر اشتباه نمی‌کنم، سرهنگ مبشری خود افسر ستاد بود. این حکم ستاد

بدون تاریخ «شرف صدور» یافت تا در موقع مناسب تاریخ آن گذاشته شود.

در مورد سربازان تنها بحثی که پیش آمد مسأله حمل اسلحه بود. پس از بحث و با تحقیقاتی که صورت گرفت، تصمیم گرفته شد سربازان جلد اسلحه را به کمر ببندند و از حمل اسلحه خودداری ورزند.

در مسأله کامیون ابتدا مشکلی پیش آمد. چون حزب پولی برای خریدن آن نداشت. آرسن، این کارگر نازنین، فداکار و ایثارگر وقتی از این امر اطلاع یافت توسط من اطلاع داد که چهارده هزار تومان ذخیره نقدی دارد و آنرا برای خرید کامیون در اختیار حزب می‌گذارد که مورد موافقت قرار گرفت. آرسن خود يك کارگاه تعمیر اتوموبیل داشت. پس از آنکه کامیون را خرید، آنرا به تعمیرگاه برد و بصورت کامیون ارتشی با پوشش برزنتی و شماره ارتشی درآورد.

حسام لنکرانی و یاران او سه محلّ برای پذیرائی از اعضاء کمیته مرکزی تدارك دیدند و از پیش تعیین کردند که کدام يك از اعضاء در کدام محلّ باید از کامیون پیاده شوند. راننده کامیون نیز می‌دانست که در کدام محلّ باید توقف کند. این اقدامات همه نه یکی پس از دیگری، بلکه همزمان انجام می‌گرفت به قسمی که در نیمه آذر ماه ۱۳۲۹ همه چیز برای فرار آماده بود. کمیته سه نفری تأکید داشت که زمان توقف کامیون در درون زندان هرچه کوتاهتر باشد و بیش از ده تا پانزده دقیقه طول نکشد. تمام این تدارکات با جزئیات به اطلاع اعضای هیئت اجرائیه در زندان می‌رسید. تاریخ اجرای نقشه ابتدا چند روز پیش از ۲۴ آذر در نظر گرفته شده بود. قبادی بموقع اطلاع داد که در آن شب رئیس شهربانی برای بازدید به زندان می‌رود ناچار اجرای امر به بعد موکول گردید. شب ۲۴ آذر ماه عملیات آغاز شد و با موفقیت به پایان رسید. در آن شب جز دو افسر کشیک داخل و خارج کس دیگری در زندان نبود. در محوطه خارج يك استوار تریاکی شهربانی خدمت می‌کرد که قبادی او را مرخص کرده و به خانه فرستاده بود.

ساعت ۸ شب ۲۴ آذر، کامیون با سربازان و افسر فرمانده بسوی زندان به حرکت درآمد. من به اتفاق سرهنگ مبشری در اتوموبیل که آرسن آنرا می‌راند، کامیون را تعقیب می‌کردیم. کامیون سر پیچ زندان به راست پیچید. ما مسیر خود را ادامه دادیم. پس از یکی دو دقیقه باز گشتیم و در پیچ زندان به انتظار توقف کردیم. چند دقیقه نگذشت که کامیون باز گشت و راه تهران را در پیش گرفت. ابتدا تصوّر کردیم که نقشه با شکست مواجه شده

چون انتظار چنین سرعت عملی را نداشتیم. با اضطراب و نگرانی کامیون را دنبال کردیم. اما در میان راه سرنشینان کامیون پرده آنها کنار زدند و معلوم شد کار با موفقیت انجام گرفته و همه در درون کامیون مشغول شادی و پایکوبی اند. کامیون در سر راه خود سه بار توقف کرد و هر بار سه نفر (آخرین بار چهار نفر) از کامیون پائین پریدند و با اتوموبیل‌هایی که در انتظار آنان بود به محل‌های خود رفتند. بالاخره کامیون پس از پیاده کردن سربازان به تعمیرگاه آرسن برده شد و همان شب بصورت کامیون عادی درآمد.

در طول اجرای عملیات هیچ مشکلی پیش نیامد. معذالک در درون زندان همین که زندانیان توده‌ای از حکم ستاد ارتش اطلاع یافته و کامیون را با سربازان و افسر دیدند، به‌خشم آمدند. فریاد اعتراض برداشتند. حتی لحظه‌ای تا آنجا پیش رفتند که می‌خواستند از سوار شدن اعضای کمیته مرکزی در کامیون جلوگیری کنند. خوشبختانه بعضی از اعضای کمیته مرکزی توانستند خشم آنها را فرو نشانند و کار به خویی و خوشی گذشت. برایم تعریف کردند که چگونه جناب سرهنگ نقش خود را خوب اجرا می‌کرد. روش ملایمت و خشونت را درهم می‌آمیخت. گاه دست افراد را می‌گرفت و آنها را به درون کامیون می‌انداخت.

بهر تقدیر، کامیون پس از سوار کردن زندانیان از زندان بیرون آمد. در کمیته سه نفری تصمیم بر آن بود و قبادی نیز خود با آن موافقت داشت که او بر سر کار خود باقی بماند و با در دست داشتن حکم ستاد عمل خود را توجیه کند. اما همینکه کامیون از در زندان بیرون آمد قبادی را آن‌چنان شور و شوقی فراگرفت که بناگاه تلفن زندان را قطع کرد. در زندان قصر را با کلید بست. دسته کلید را به بیابان پرتاب کرد و خود سوار کامیون شد و این آغاز زندگی سخت و توانفرسائی برای او بود که با اعدام او پایان یافت.

با تصویر روشن، واقعی و دست‌اولی که دکتر فروتن از جریان فرار رهبران حزب توده به دست می‌دهد، امکان هرگونه سوداگری سیاسی بر پندار وجود تبانی میان حزب توده و رزم‌آرا را از میان می‌برد.

اما آنچه با واقعیت می‌خواند و شاید زمینه چنین ظن و گمانی از آن نشأت می‌گیرد، سیاست رزم‌آرا نسبت به حزب توده و شوروی بود. رزم‌آرا با تیزهوشی کم‌مانند، با آشنائی که به سیاست و مشی گذشته حزب توده داشت، به ویژه آنکه، ماجرای تقاضای امتیاز نفت شمال و تئوری کذائی «حریم امنیت» در شمال برای شوروی و در جنوب برای انگلستان، هنوز در ذهن او زنده بود. و شاهد سیاست خصمانه حزب توده عیا جبهه ملی از همان

آغاز فعالیت آن بود، دست حزب توده را تا حدی باز گذاشت. رزم‌آرا به حزب توده میدان داد که نیرو بگیرد تا از آن در عمل، در مصاف و تقابل خود با مصدق و جبهه ملی، به طور عینی بهره‌برداری کند. بدبختانه حزب توده ایران در آن ایام، عملاً به صورت متحد عینی و بازوی ضربتی همه عناصر و نیروهای درآمد که به جنگ دکتر مصدق و جبهه ملی رفتند. عناصر و نیروهای که هدفشان جلوگیری از تحقق آرمان ملت ایران در جهت استقرار حاکمیت ملی خویش بر صنعت نفت بود و نمی‌خواستند دست استعمار کهن انگلستان از ایران قطع گردد.

در زمان دولت رزم‌آرا، «جمعیت هواداران صلح»، که تازه اعلام موجودیت کرده بود، «جمعیت ملی مبارزه با شرکت استعماری نفت جنوب»، «کانون جوانان دموکرات ایران» و... فعالیت گسترده‌ای را آغاز کردند. نشریات علنی وابسته به حزب، نظیر مصلحت، نیسان و بسوی آینده، که بعدها به طور تصاعدی فزونی یافتند پا به عرصه حیات گذاشت. میتینگ‌ها و تظاهرات خیابانی ازسوی سازمان‌های وابسته به حزب توده ایران که پس از غیرقانونی شدن حزب در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ بکلی تعطیل شده بود، از سر گرفته شد.

اولین راهپیمایی، که به میتینگ بزرگی در میدان بهارستان انجامید، در سی‌ام آذر ماه ۱۳۲۹ ازسوی سازمان دانشجویان دانشگاه تهران برگزار شد. که در آن ایام کاملاً زیر رهبری توده‌ای‌ها بود.

من آن ایام مسئول کمیته حزبی دانشگاه بودم. بخاطر دارم طی نامه‌ای به کمیته مرکزی، برگزاری این تظاهرات را برای شکاندن جو سکوت و خفقان، که بعد از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ بر کشور مستولی بود، پیشنهاد کردم. استدلال این بود که در میان دانشجویان، فرزندان سناتورها، نمایندگان مجلس و افراد وابسته به هیأت حاکمه و اقشار بالای جامعه وجود دارند و دستگاه نمی‌تواند به آسانی روی آن‌ها اسلحه بکشد. و در عمل نیز چنین شد و تظاهرات پرشکوه ما از دانشگاه تا میدان بهارستان بدون درگیری برگزار شد. من جریان آن را در سخنرانی خود به مناسبت سالگرد ۱۶ آذر به سال ۱۳۵۸ در دانشکده فنی شرح داده‌ام. آن روزها و تا مدّت‌ها، ما موفقیت خود در برگزاری این راهپیمایی و میتینگ را، که پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، اولین نمایش سیاسی در کشور بود، به حساب ابتکار و اراده و بی‌پروایی خود می‌گذاشتیم. اما بعدها، در يك بازنگری عمیق‌تر به رویدادها، متوجه شدم که درست‌تر این می‌بود که سهمی از آن را به حساب همین سیاست رزم‌آرا در باز گذاشتن دست حزب توده

ایران واریز کرد.

بر بستر این سیاست کلی رزم آرا است که اقدام مستقل و اصيل حزب توده در سازمان‌دهی فرار موفقیت‌آمیز رهبران‌اش را به حساب او می‌گذارند. بخصوص اینکه چنین اقدامی را خارج از حیطه امکانات و قدرت يك حزب غیرقانونی زیرزمینی پنداشته، تباری مقامات مؤثر دولتی را در ذهن خود القا می‌کنند.

رزم آرا عین این سیاست را درباره اتحاد شوروی پی می‌گرفت. بستن پیمان بازرگانی با دولت شوروی (۱۳ آبان‌ماه ۱۳۲۹) که انصافاً برای رونق اقتصادی مناطق شمالی ایران اثرات مفید و مثبتی داشت. و برخی اقدامات نمایشی «ضد آمریکائی»، نظیر جلوگیری از پخش صدای آمریکا، لغو موافقت‌نامه میان ایران و کمپانی آمریکائی مشاورین ماوراء بحار درباره برنامه عمرانی هفت ساله و احضار گروه افسران ایرانی که برای آشنائی با تأسیسات نظامی آمریکا به آن کشور رفته بودند، از آن جمله‌اند. رزم آرا با این مانورها می‌خواست حمایت و سمپاتی دولت شوروی و حزب توده را به خود جلب نماید، تا دستش در حلّ مسأله نفت با انگلستان در محدوده استیفای حقوق ایران از شرکت نفت جنوب با حفظ قرارداد ۱۹۳۳ و جلوگیری از طرح ملّی شدن صنعت نفت، باز بماند. تأثیر این اقدامات در ذهن سیاست‌مداران شوروی به حدّی بود که ترور رزم آرا را به حساب ناراضائی دولت آمریکا از بهبود روابط ایران و شوروی گذاشتند! پروفیسور ایوانف، از مورّخین وابسته به وزارت امور خارجه شوروی، پس از برشمردن اقدامات رزم آرا، می‌نویسد: «اعمال چنین سیاستی از جانب رزم آرا در راه اجرای نقشه‌های آمریکائی‌ها در ایران مانع جدّی به وجود آورد! این امر باعث شد که امپریالیست‌ها به روشی که معمولاً برای رسیدن به هدف‌های خود از آن استفاده می‌شد، یعنی ترور متوسّل شوند. در تاریخ ۷ مارس ۱۹۵۰، آن‌ها رزم آرا را در یکی از مراسم مذهبی ترور کردند».^۴

روزنامه کیهان در شماره ۲۸ اسفند ماه ۱۳۲۹ به نقل از سرمقاله روزنامه پراودا ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، چنین می‌نویسد: «ژنرال علی رزم آرا نخست‌وزیر سابق ایران از طرف کسانی به قتل رسید که با آمریکائیان ارتباط نزدیک دارند». پراودا سپس می‌گوید «اگر به حقایق مطلب پی ببریم به سهولت معلوم می‌شود که انگلیس‌ها و روس‌ها در این قتل دست نداشته و فقط آمریکائیه‌ها از این حادثه استفاده کرده‌اند». پراودا سپس علاوه می‌کند که به عقیده اتحاد جماهیر شوروی فقط شخص رزم آرا بود که سعی داشت در

روابط بین شوروی و ایران بهبودی کامل حاصل شود و در حقیقت او از طرف ایران برای انعقاد قرارداد بازرگانی و چند قرارداد دیگر که به نفع دو کشور بود با دولت شوروی به مذاکره پرداخت. فقط آمریکاییها به از بین بردن رزم آرا علاقه داشتند».

دکتر مصدق مانورهای رزم آرا و سیاست نزدیکی وی با شوروی و از جمله پیمان بازرگانی را، از زاویه جنبش ملی در حال تکوین و مصالح عالیه ملت ایران ارزیابی می کرد. دکتر مصدق نگران آن بود که مبادا جریانات سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ و تقسیم مجدد ایران به مناطق نفوذ شمال و جنوب تکرار شود. لذا با بدگمانی به اقدامات و مانورهای رزم آرا می نگریست و مورد نقد قرار می داد. حیرت آور است که کیانوری هنوز در خاطرات خود (صفحه ۲۲۰) این موضع گیری مصدق و جبهه ملی را از دلایل «آمریکائی» بودن آنها می شمرد. من در این باره بعداً با تفصیل بیشتری صحبت خواهم کرد.

پانوشتهای فصل دهم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۱۹۵
۲. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۹۶
۳. حزب توده در صحنه ایران، دکتر فروتن، جلد اول، صفحه ۱۵۲
۴. تاریخ نوین ایران، م. س. ایوانف، ترجمه فارسی، صفحه ۱۵۲

فصل یازدهم

روایت و درک کیانوری از جنبش ملی شدن صنعت نفت

مقدمه

انتظار من این بود که کیانوری در روایت از رویدادهایی که طی دو سال و نیم جنبش ملی کردن صنعت نفت رخ داد و نیز در ارزیابی از سیاست حزب توده نسبت به دولت دکتر مصدق و جبهه ملی، اگر مطالب و مسائل پشت پرده ناگفته را فاش نمی کند، لااقل در حد تحلیل های انتقادی و قطعنامه های پلنوم وسیع چهارم، که آن ایام مدافع آنها بود و به آنها رأی مثبت داده بود، باقی بماند. برخلاف این حداقل انتظار، کیانوری تا آن جا پیش می رود که اصلی ترین سمت گیریهای پلنوم را نفی می کند و در رد آنها به «استدلال» می نشیند. کیانوری حتی برخی مواضع قبلی خود را که برگهای برنده او بودند، پس می گیرد. به طور نمونه، مطالب نامه ای که آن زمان به اعضاء کمیته مرکزی مقیم مسکو نوشته و متن آن در کتاب خاطرات او به نقل از نشریه «راه آزادی» عیناً چاپ شده است.

متأسفانه این فصل از خاطرات او نیز به گونه قسمت های قبلی، پر از تحریف رویدادها و روایت های خلاف حقیقت است. آنچه بیش از همه روح انسان را آزار می دهد، تهمت زنی های او به دکتر مصدق به قصد بدنام کردن او و تلاشش در تخطئه نهضت ملی ایران است. کیانوری به هر دری می زند تا سیاست و روش مخرب و ضد ملی رهبری حزب

را توجیه و رفع و رجوع نماید. مدام با ادعاهای نادرست و من درآوردی، ذهن خواننده را مشوب می‌سازد و به انحراف می‌کشاند. در تجلیل از خود، از جعل سند نیز ابا ندارد. مثلاً به قطعنامه‌ای اشاره می‌کند که اصلاً در اسناد پلنوم چهارم وجود ندارد. از اعلامیه هیأت اجراییه برای دعوت به شرکت در تظاهرات ۳۰ تیر صحبت می‌کند که در هیچ سند و روزنامه‌ای رد پای آن پیدا نیست. مدعی است در ۲۳ تیر ۱۳۳۰، رهبری حزب اصلاً از آمدن هریمن بی‌خبر بود، که فی‌المجلس، خود پرسشگران میج او را می‌گیرند. مدعی است بعد از سی تیر هیچ اعتصاب و تشنجی در کارخانه‌ها روی نداده است، در حالی که می‌توان لااقل، از سه اعتصاب بزرگ و تشنج آفرین در راه آهن و دخانیات و کوره‌پزخانه‌ها که در همان ایام با مشارکت و تحریک رهبری حزب رخ داده است، نام برد. آن روزها استدلال می‌کرد جلوگیری از کودتای ۲۸ مرداد، «بدون تردید میسر بود»، اینک در خاطرات خود عکس آن را «استدلال» می‌کند. آن ایام، برای نشان دادن قدرت حزب برای مقابله با کودتا، از ۲۵ هزار نفر افراد متشکل در سازمانهای مخفی در تهران، داد سخن می‌داد، اینک با هدف دیگر، تعداد را به ۶ هزار نفر کاهش می‌دهد! به همین سیاق است تحلیل او از قیام ملی سی تیر و موارد دیگر... من به ناچار، با تفصیل به همه این مسائل خواهم پرداخت.

موضع کیانوری نسبت به دکتر مصدق

برخی از خوانندگان خاطرات کیانوری که از وسعت تحریفات او دچار شگفتی شده و هرگونه باور به سخنان او را از دست داده‌اند، می‌پرسند، که آیا موضع کیانوری، آن گونه که خود ادعا می‌کند، نسبت به دکتر مصدق و جبهه ملی با موضع سایر اعضای رهبری حزب متفاوت و «دارای هسته‌های صحیح» بوده و «در جهت مثبتی سیر می‌کرده است»؟ توضیح کوتاهی ضرورت دارد.

آن گونه که از مضامین برخی اسناد بررسی‌آید و تا آنجا که شخصاً در جریان بحث‌ها و جدل‌های درون حزبی، شاهد بوده‌ام، و به استناد یک دو نوشته‌ای که از او در اختیار دارم، از جمله نامه‌هایی که کیانوری و سایر اعضای هیأت اجراییه مقیم ایران در سال ۱۳۳۴ به اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو نوشته‌اند، که ما آنها را در نشریه راه آزادی منتشر کرده‌ایم و عیناً در خاطرات کیانوری نیز گنجانده شده است (صفحات ۳۳۵-۳۰۷). و نیز با در نظر گرفتن موضع او در پلنوم چهارم، پاسخ من به سؤال فوق‌الذکر، به طور کلی مثبت است.

به طور مشخص، در ارزیابی از حادثه ۲۳ تیر ۱۳۳۰، و به ویژه در جریان بحث‌های درون حزبی پس از کودتای ۲۸ مرداد، که بسیار داغ بود، کیانوری به طور نسبی در موضع درستی قرار داشت. محبوبیت او در بین ما نیز بدین خاطر بود. و اگر در پلنوم وسیع چهارم، کادرها از او حمایت کردند و برای عضویت در هیأت اجراییه به او رأی دادند، بیشتر به همین دلیل بود. اما اینکه این تفاوت مواضع چگونه و تا چه اندازه بنیادی بود. و از چه مقطعی آغاز شد و کی و چرا شدت گرفت و به ویژه چه قدر صادقانه بود، جای گفتگو دارد. امیدوارم در جریان بررسی‌های بعدی روشن گردد. اضافه بر آن، روشن کردن نکات زیر، مورد نظر است:

اولاً - کیانوری واقعیت تفاوت‌های مواضع خود با سایر رهبران حزب را به ویژه تا کودتای ۲۸ مرداد، به مراتب بیش از آنچه هست بزرگ می‌کند و به نفع خود تعبیر و تفسیر می‌نماید.

ثانیاً - در خاطرات خود، برخی موضع‌گیری‌های گذشته خود را در مسائل کلیدی، نظیر ارزیابی از ۳۰ تیر و کودتای ۲۸ مرداد، را پس می‌گیرد و در جهت مخالف آن‌ها سخن می‌گوید. بدون آنکه واقعاً دلیل قانع‌کننده‌ای ارائه دهد. انگیزه کیانوری از این تغییر موضع ناگهانی چیست؟

ثالثاً - آن گونه که از روایت او از مسائل و رویدادها برمی‌آید، مواضع او تفاوت ماهوی با مواضع رهبری حزب ندارد. کیانوری در عین اینکه می‌کوشد در خاطراتش خود را نماینده تفکر درست در سطح رهبری نسبت به دولت دکتر مصدق و جنبش ملی شدن صنعت نفت نشان دهد، و گاه کلمات و گفتار مثبت و ستایش‌آمیزی نیز در باره دکتر مصدق دارد (مثلاً در صفحات ۱۲۴ و ۲۱۸). اما با کمی ظرافت در بیان و بالحنی متفاوت، در نهایت همان تهمت‌ها و انگ‌زنی‌های دیروزی را پس از گذشت چهل سال باز می‌گوید. هدف اعلام نشده کیانوری، «آمریکائی» جلوه دادن دکتر مصدق و جبهه ملی و بی‌اعتبار کردن آن‌ها و ایجاد شك و تردید در اصالت و ملی بودن جنبش بزرگ ملی شدن صنعت نفت است.

کیانوری، فصل «جبهه ملی و صعود دکتر مصدق» را با این جمله می‌گشاید: «در اواخر سال ۱۳۲۸، دوره مجلس پانزدهم به پایان می‌رسید و به علت مخالفت سرسختانه نمایندگان آمریکا در مجلس - یعنی گروه چهار نفری بقائی، مکی، حائری‌زاده و عبدالقدیر

آزاد که همه از هم‌دستان قوام بودند - مسأله نفت لایتحل مانده بود. با آغاز انتخابات مجلس شانزدهم این افراد تصمیم گرفتند که دور دکتر مصدق جمع شوند و... او را علم کنند»^۱ برای چه می‌خواستند دکتر مصدق را علم کنند؟ چند صفحه بعد توضیح می‌دهد: «آمریکائی‌ها، که مظفر بقائی نماینده آنها بود، امیدوار بودند که با کمک دکتر مصدق آن قدر انگلیسی‌ها را زیر فشار بگذارند تا حاضر شوند که آمریکا را در نفت جنوب ایران شریک کنند»^۲. ماجرا نیز به تحلیل ایشان به همان ترتیب پایان می‌پذیرد. چند صفحه بعد می‌گوید: «انگلیسی‌ها بالاخره موافقت کردند که سهمی از نفت ایران را به آمریکائی‌ها بدهند و در عوض، آن‌ها به سرنگونی مصدق و سرکوب جنبش در ایران کمک کنند»^۳. این است تحلیل (مارکسیستی - لنینیستی) دبیرکل حزب توده ایران، آن هم بعد از چهل سال، از نهضت بزرگ ملی کردن صنعت نفت:

مصدق را چند نفر «آمریکائی» علم می‌کنند، تا به دست او به انگلیسی‌ها فشار بیاورند که آمریکا را در چپاول نفت ایران سهیم کند! روزی که این مقصود حاصل است، مصدق سرنگون می‌شود چون دیگر نقش خود را ایفا کرده است!

واقعاً بیشتر از این نمی‌شد جنبش استقلال‌طلبانه و آزادی‌خواهانه ملت ایران به رهبری دکتر مصدق را به ابتدال کشید. کیانوری در سرتاسر کتاب خود می‌کوشد همه چیز را به حساب خارجی‌ها بگذارد و قاطبه شخصیت‌های سیاسی ایران را نوکر آمریکا و انگلستان معرفی کند. به این ترتیب، جنبش اصیل ملی کردن صنعت نفت را که به دست ایرانیان میهن دوست صورت گرفت و هرکس در مرحله‌ای و تا حد امکانات خود به آن یاری رساند، تخطئه می‌کند. گوئی آن همه تلاش‌ها و جانبازی‌ها و حماسه‌آفرینی‌ها در قیام سی تیر، آن همه جوش و خروش دکتر مصدق و یاران او در دیوان داوری لاهه و شورای امنیت، همه‌اش صحنه‌سازی‌هایی بوده است که به قصد اعمال فشار به انگلستان برای کسب امتیاز به نفع آمریکا صورت گرفته است!

در هیچ جنبشی دیده نشده است که از اول تا پایان، همه باقی بمانند. رفیقان نیمه راه همه جا وجود داشته است. لذا برای بررسی منصفانه تاریخی و رعایت اخلاق در سیاست، باید حتی قدر رفیقان نیمه‌راه را در حد خود شناخت و به آن ارج داد.

می‌دانیم که قرارداد گس - گلشائیان در چند روزی که به پایان دوره قانون‌گذاری مجلس پانزدهم مانده بود، تقدیم مجلس شد. تا فرصتی برای مذاکره و بحث در مضرات آن

در دست نباشد و قبل از انقضای مجلس به تصویب برسد. نطق مبسوط حسین مکی که با استعانت از مهندس حسینی و حمایت مستقیم دکتر مصدق ایراد گردید و نقشی که چند نماینده اقلیت در مجلس ایفا کردند، مانع از تحقق نقشه استعمار انگلستان و دستگاه حاکمه وقت شد. دکتر مصدق جریان را چنین ارزیابی می‌کند: «خوشبختانه علاقه‌مندی بعضی از مهندسین وطن‌پرست، منجمله آقای مهندس حسینی که اطلاعات نسبتاً کافی راجع به نفت داشت، سبب شد که آقای حسین مکی در مجلس نطقی بکند، و دامنه نطق را به جایی برساند که مدت مجلس منقضی شود و قرارداد تصویب نشود. آقای مکی برای این کار از من استعانت کرد و من دو نامه در این باب نوشتم که یکی از آن را آقای مکی در جلسه ماقبل آخر قرائت نمود... این دو نامه در تعویق کار کمک نمود، و مجلس بدون اینکه قرارداد تصویب شود، منقضی شد».^۴

بی‌تردید، اقدام حسین مکی و سایرین در زمان خود، به ویژه در روزهایی که، چه در مجلس و چه در خارج از آن رعب و وحشت حکمفرما بود، يك اقدام ملی و میهن‌پرستانه بود. همه تحلیل‌گران و صاحب‌نظران منصف که جنبش ملی شدن صنعت نفت را بررسی کرده‌اند، به آن اذعان دارند. اما کیانوری برای بدنام کردن دکتر مصدق و تخطئه جنبش ملی کردن صنعت نفت، جریان را از نقطه به اجنبی پیوند می‌دهد. حسین مکی و سایرین را «نمایندگان آمریکا» می‌خواند که «مصدق را علم می‌کنند»!

یادآوری يك نکته شاید برای خوانندگان خاطرات کیانوری و نقد حاضر مفید باشد. سی و پنج سال پیش، در پلنوم وسیع چهارم، درست همین خط فکری پیش پا افتاده، که گویا جنبش ملی شدن نفت، حاصل رقابت انگلیس و آمریکا بر سر نفت ایران است، به نقد کشیده شد. در قطعنامه ویژه «در باره روش حزب نسبت به بورژوازی ملی، جبهه ملی، حکومت دکتر مصدق و در مورد مسأله ملی شدن صنایع نفت»، از جمله چنین آمده است: «شعارهای حزب ما در باره نفت مبتنی بر این تحلیل نادرست بود که گویا فقط تضاد دو امپریالیسم آمریکا و انگلستان موجب پیدایش جریان ملی شدن صنایع نفت شده است. و چون پیشنهاد ملی شدن صنایع نفت علیه امپریالیسم انگلستان است، ناچار از طرف امپریالیسم آمریکا برای زمین زدن رقیب امپریالیست دیگر در میان کشیده شده و به همین جهت باید شعار ملی شدن نفت را يك جا با طرفداران آن کوید و شعار دیگری جانشین آن نمود». کیانوری در پلنوم به این قطعنامه رأی داده بود. اما اینک، از همان «تحلیل نادرست»

که مورد انتقاد پلنوم و خود او قرار گرفت، حرکت می کند. چرا؟

کیانوری در ادامه همان خط فکری زهر آگین آمریکائی جلوه دادن جنبش ملی، به سخن خود چنین ادامه می دهد: «از ۱۹ نفر مؤسسين جبهه ملی ۱۰ نفر به طور مسلم در همان زمان وابستگی های مشکوک داشتند».^۵ کیانوری البته دکتر حسین فاطمی را نیز جزو آن ها به حساب می آورد. استدلال او برای «مشکوک» جلوه دادن این افراد، واقعاً ویژه اوست. مثلاً در مورد حائری زاده می گوید: «دلیل من برای وابستگی حائری زاده به باند آمریکایی این است که او از اعضای حزب دموکرات قوام و از نمایندگان فرمایشی او در مجلس پانزدهم بود».^۶ کیانوری چون بی مسئولیت حرف می زند، دچار تناقض گوئی می شود. مثلاً در همین مورد حائری زاده، از آنجا که او در رهبری «جمعیت ایرانی هواداران صلح» فعال بود، می گوید: «البته ما در آغاز حائری زاده را نمی شناختیم و او را يك فرد مترقی ارزیابی می کردیم و به همین دلیل هم عضو جمعیت هواداران صلح بود».^۷ منتهی کیانوری به روی خود نمی آورد که «جمعیت هواداران صلح»، در تیرماه ۱۳۲۹ تشکیل شد. در حالی که عضویت حائری زاده در حزب دموکرات ایران و نمایندگی اش در مجلس پانزدهم، که دلایل او برای «آمریکائی» بودن حائری زاده است، به سال های ۱۳۲۶-۱۳۲۵ برمی گردد. جبهه ملی نیز که حائری زاده از مؤسسان آن بود، قبلاً در آبان ماه ۱۳۲۸ تشکیل شده بود!

از سوی دیگر، در بخش های قبلی به مناسبت دیگری توضیح داده ام که اگر دلیل وابسته بودن به آمریکا عضویت در حزب دموکرات قوام و نمایندگی مجلس به حمایت او و یا همکاری با قوام باشد، پای خیلی ها به میان می آید. شخصیت های آزادی خواه و میهن دوست نظیر ملک الشعرای بهار، که اتفاقاً اولین رئیس جمعیت هواداران صلح وابسته به حزب توده بود و یا دکتر علی شایگان که وکیل مدافع کیانوری و سایرین و از یاران وفادار مصدق بود، هر دو از وزرای قوام و از همکاران نزدیک او در حزب دموکرات ایران بودند. این گونه رابطه ها و همکاری ها از مظاهر پیچیدگی و ویژگی های شخصیت های سیاسی - اجتماعی کشورهائی چون ایران است. لذا، قضاوت درباره شخصیت های سیاسی - اجتماعی ایران، با این گونه «دلیل» تراشی های پیش پا افتاده و قرینه سازی های ساده لوحانه، اگر مغرضانه نباشد، دور از عقل سلیم و گمراه کننده است. همان گونه که مثلاً دکتر فاطمی را بدین خاطر که «در باختر امروز مقالات مفصلی در باره آمریکا می نوشت» (خاطرات صفحه ۲۱۲) و یا احیاناً بخاطر این یا آن گفته و مقاله دیگرش، به داشتن «وابستگی های مشکوک» (همان جا) متهم کردن و

سپس به دلیل موضع گیری های رادیکال بعدی و وفاداری اش به دکتر مصدق، از او «رفع اتهام» کردن، ساده اندیشی و ذهنی گرائی مطلق است. به همان ترتیب نیز، بدلیل پدید آمدن اختلاف نظر میان اشخاصی چون حسین مکی، دکتر مظفر بقائی و آیت الله کاشانی با دکتر مصدق از مقطع ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و حتی خصومت های بعدی آن ها با نهضت ملی، نباید نقش مثبت و مفید آن ها را طی مرحله اول جنبش ملی شدن صنعت نفت نادیده انگاشت و انگ نوکری ازلی ابدی اجنبی به آنان زد. بی تردید در این جدائی ها، ضعف های شخصی، تنگ نظری ها، کوتاه بینی های برخی از وابستگان به جبهه ملی نقش داشته است. دکتر فاطمی در یادداشت های ارزشمندی که در دوره چند ماهه اختفاء خود برجای گذاشته، به بعضی نکات ضعف رقت بار پاره ای از سران جبهه ملی که در جدائی آن ها و سپس پیوستن شان به اردوی دشمن نقش داشته اند اشاره می کند. از جمله منشأ دلگیری های مسکینانه افرادی نظیر عبدالقدیر آزاد، حسین مکی، دکتر بقائی و آیت الله کاشانی را شرح می دهد.^۸

اما با وجود این واقعیت، در يك بررسی منصفانه و عینی تاریخ و ریشه یابی تشدید اختلافات، حتی نباید بار همه گناهان این جدائی ها را مطلقاً گردن کسانی انداخت که از مصدق جدا شدند. دکتر مصدق نیز در مواردی، به سهم خود، تقصیر داشت.

کیانوری، تا آنجا که من او را می شناسم خود بر این مسائل آگاه است. اما اینکه چنین گستاخانه به اطرافیان مصدق و جبهه ملی می نازد و انگ جاسوس آمریکا را به این و آن می زند، از آن روست تا هم شخص مصدق را بدنام کند و هم ذهن خوانندگان جوان را نسبت به او و نقش ملی اش مشوب سازد. وقتی می نویسد: «افراد سالم جبهه ملی این افراد ناسالم را می شناختند و مع هذا با آن ها جبهه واحد تشکیل دادند» و یا «اگر همه نمی دانستند که سر این افراد به کجا بند است، دکتر مصدق - که سیاست مدار کهنه کار بود - می دانست»^۹، قصدش همین کاشتن تخم شك و تردید در باره سلامت نفس و پاکیزگی سیاسی دکتر مصدق و یاران صدیق اوست. با این حال، کیانوری به خاطر تناقض گوئی، که از مشخصه های خاطرات اوست، در این مورد نیز خود را لو می دهد و به يك موضوع مهم اعتراف می کند که در گذشته از آن سخن نمی رفت. در بحث های پلنوم وسیع چهارم و در قطعنامه های آن نیز به آن اشاره نشده است. و آن اعتراف به شناخت رهبری حزب از همان آغاز، از سوابق مبارزاتی مصدق و ملی بودن اوست. به این فراز از روایت او توجه کنیم: «...علیرغم اینکه رهبری حزب از سوابق مبارزاتی دکتر مصدق و شخصیت افرادی چون دکتر شایگان، که

مهم‌ترین وکیل مدافع ما در دادگاه بود، اطلاع داشت، تنها به علت اینکه در جبهه ملی عناصر بدنام و وابسته به آمریکا و انگلیس گرد آمده بودند، از همان آغاز مارك امپریالیسم به آنها زده شد.^{۱۰} در جای دیگر نیز خاطر نشان می‌کند که دکتر مصدق و دکتر شایگان را کاملاً می‌شناختیم که ملی واقعی هستند.^{۱۱} با این اعتراف، گناه رهبری حزب واقعاً مضاعف است. زیرا همه جای دنیا، ماهیت و مضمون سیاسی - اجتماعی جنبش‌های ملی و ضد استعماری را از روی افکار و کردار و سوابق مبارزاتی - تاریخی رهبر یا رهبران اصلی آن مورد سنجش قرار می‌دهند، نه افراد درجه دوم و سوم و حاشیه‌ای. برای قضاوت در باره جنبش ضد استعماری هند، سراغ مهاتما گاندی و جواهر لعل نهرو را می‌گیرند نه فلان مهاراجه دست دوم و سوم عضو حزب کنگره هندوستان!

اگر این ادعای کیانوری صحیح باشد، این سؤال تعمق برانگیز نیز مطرح می‌شود که با چه انگیزه و چرا رهبری حزب با چنین شناختی از مصدق، پیکان حملات و اساس اهانت‌ها و دشنام‌ها را مستقیماً و دائماً درست به سوی شخص دکتر مصدق، همین عنصر ملی واقعی و پیشوای جبهه ملی و ملت ایران، نشانه می‌گرفت؟ و چرا به جای «عناصر ناباب»، کل جبهه ملی به مثابه يك جنبش سیاسی به رهبری دکتر مصدق را که بنا به ارزیابی پلنوم چهارم «نقش مؤثری در جنبش ضد استعماری مردم ایفا» می‌نمود، مورد حمله و دشنام قرار می‌داد؟ معلوم می‌شود که سیاست مخرب و خصمانه رهبری حزب در قبال حکومت ملی مصدق و جبهه ملی، حساب شده و آگاهانه بود!

مندرجات مطبوعات حزبی در این رابطه واقعاً زهر آگین است. به چند نمونه اشاره می‌کنم:

روزنامه بسوی آینده، ارگان علنی حزب می‌نویسد: «دولت دکتر مصدق با پیروی محض از امپریالیسم آمریکا، راه خیانت و سازش با شرکت نفت جنوب را در پیش گرفته است!»^{۱۲} و یا «...دکتر مصدق علناً به منافع ملت ما خیانت می‌ورزد و برای پابرجا نگاه داشتن نفوذهای ارتجاعی و امپریالیستی به ملت ما از پشت خنجر می‌زند».^{۱۳}

در محتوای جمله زیر نیز تعمق شود: «مردم بخوبی می‌دانند که «جبهه ملی» چه معجونی است و چگونه استعمار برای فریب توده‌ها به وجود آورده است. مردم هیچ وقت فراموش نمی‌کنند که پیشوای جبهه، پیرمرد مکاری که نیم قرن است به اغفال و فریب خلق مشغول است، در عمر دراز خود چه شعبده‌های رنگارنگی به قالب زده است. مگر

همین پیشوا نبود که در مجلس چهاردهم طرح الغاء قرارداد نفت را امضا نکرد. پس چطور جبهه ملی معلوم الحال او کمر به الغاء قرارداد بسته است. آیا معجزه روی داده است».^{۱۴}

اگر اهانت‌ها و بددهنی‌های مندرج در نقل قول بالا را ندیده بگیریم، توضیح يك نکته مهم برای خنثی کردن زهر اتهامی که به دکتر مصدق به مناسبت خودداری وی از امضاء طرح رحیمیان در مجلس چهاردهم، وارد شده است، ضرورت دارد. زیرا در پس این گفته، همان تهمت دائمی که می‌خواهد دکتر مصدق را «آمریکائی» جلوه دهد، قرار دارد. کیانوری نیز روایت خود را در باره دکتر مصدق و جبهه ملی، چنانکه در صفحات قبل نشان دادیم، با همین انگ آغاز می‌کند. به ویژه آنکه در گذشته نیز بارها در نوشته‌های مختلف برای تیره ساختن سیمای دکتر مصدق، به این موضوع اشاره می‌شود. از جمله در کتاب عبدالصمد کامبخش (نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران، صفحات ۹۲ و ۹۳) و کتاب رسول مهربان (گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران، صفحات ۶۱ تا ۶۳). رسول مهربان، رفتار دکتر مصدق را به حساب «ائتلاف بورژوازی ملی و متولیان انگلیسی مجلس چهاردهم هنگام طرح پیشنهادی رحیمیان» می‌گذارد!

ماجرای طرح رحیمیان و دلیل مخالفت دکتر مصدق

ماجرای این قرار بود که در مجلس چهاردهم، موقعی که تقاضای دولت شوروی برای کسب امتیاز نفت شمال با حدت مطرح بود، دکتر مصدق در ۱۱ آذرماه ۱۳۲۳ طرح دوفوریتی تقدیم مجلس کرد که دولت‌ها را از هرگونه مذاکره با خارجی‌ها در باره نفت که اثر قانونی داشته باشد، یا به امضای قراردادی منجر شود، منع کرد.

فردای آن روز، غلامحسین رحیمیان نماینده قوچان، پس از شرح يك مقدمه نسبتاً طولانی در ذم قرارداد و شرایط خفقان حاکم در لحظه تمديد آن در ۱۹۳۳، طرحی با قید دوفوریت پیشنهاد نمود که، شامل ماده واحده زیر بود:

«مجلس شورای ملی ایران امتیاز نفت جنوب را که در دوره استبداد به شرکت داری واگذار شده و در موقع دیکتاتوری آن را نیز تمديد و تجدید نموده‌اند، به موجب این قانون، الغاء می‌نماید».

رحیمیان، پس از خواندن طرح پیشنهادی خود از دکتر مصدق خواش کرد بنا به سوابق میهن‌پرستی خویش، اولین کسی باشد که آن را امضا می‌کند. دکتر مصدق بدون ادای

توضیح از امضاء آن استنکاف کرد. تنها فراكسیون توده که روز قبل به طرح دکتر مصدق رأی منفی داده بود که اثرات بسیار بدی در افکار عمومی گذاشته بود، به آن پیوست، ظاهراً قصد فراكسیون توده جبران آن و تا حدی نیز برای مقابله به مثل و پیروی از همان سیاستی بود که دکتر مصدق آن را «موازنه مثبت» می‌نامید. و این موضوع، بهانه‌ای شد تا مطبوعات حزب توده و جانبدار شوروی که از طرح دکتر مصدق دل‌پرخونی داشتند، به او بتازند. میرجعفر پیشه‌وری که درست يك سال بعد به اشاره شوروی، برای اعمال فشار به دولت ایران به خاطر کسب امتیاز نفت شمال، ماجرای فرقه دموکرات را به وجود آورد و خود نیز لاجرم قربانی آن شد، در روزنامه آذیر (۱۴ آذرماه ۱۳۲۳)، چنین نوشت: «رحیمیان در مراجعه به آقای دکتر مصدق در مورد امضاء طرح الغای امتیاز نفت جنوب يك قدم تاریخی بزرگ برداشت... شما (دکتر مصدق) به املاک و دارایی خود بیشتر از منافع ملت علاقه دارید. شما از بزرگترین ملاکین این کشور می‌باشید. اغلب لوايح تقدیمی شما روی حفظ منافع طبقه ملاکین بوده است، شما از آزادی ملت می‌ترسید. شما از دوستی دولت اتحاد شوروی بیمناک می‌باشید. شما اگر واقعاً ملت‌پرست هستید و واقعاً می‌خواهید فداکاری کنید بفرومایید این گوی و این میدان. نبرد را از اینجا آغاز کنید.

امتیاز مضر داری را لغو نمائید. شما واقعاً اینقدر ساده هستید که خیال می‌کنید خواهند گذاشت شما با سرمایه داخلی نفت استخراج کنید. خودتان هم می‌دانید این شدنی نیست».

اما دلیل دکتر مصدق برای خودداری از امضاء طرح رحیمیان نه «ترس از آزادی ملت» و نه به خاطر «حفظ منافع طبقه ملاکین» بود، بلکه منطق خود را داشت. به همین جهت دکتر مصدق چند سال بعد و در شرایط متفاوت، بدون آنکه موقعیت «طبقاتی» او جابه‌جا شده باشد و یا اعتقادات سیاسی خود را تغییر داده باشد، تا ملی کردن صنعت نفت پیش رفت که لغو امتیاز داری و قرارداد تمديد ۱۹۳۳ را نیز در بطن خود داشت.

برای روشن شدن مطلب و آشنایی با انگیزه‌های دکتر مصدق، به آوردن عین روایت غلامحسین رحیمیان و دکتر مصدق کفایت می‌کنم. آقای رحیمیان پس از انقلاب بهمن^{۱۵}، برای اولین بار «راز را فاش» می‌سازد:

«در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی، هنگامی که طرح لغو قرارداد امتیاز نفت جنوب را که در دست انگلیس بود به مجلس دادم، ابتدا از مرحوم دکتر مصدق درخواست

کردم اولین کسی باشد که این طرح را امضا می نمایند. اما ایشان در پاسخ گفتند: فعلاً امضاء نمی کنم، بیائید منزل من، در این باره صحبت کنیم.

روزهای بعد، از طرف بعضی اشخاص (از جمله حزب توده و پیشه‌وری) در جراید آن روز مطالبی به مخالفت با امضاء نکردن مرحوم دکتر مصدق نوشتند.

همان‌طور که قرار شده بود، من به منزل ایشان (مصدق) رفتم و مرحوم دکتر مصدق در کمال ملاطفت فرمود: شما يك فداکاری بزرگ کرده‌اید که این طرح را به خاطر ملت ایران تهیه کرده‌اید. اما يك فداکاری بزرگتر شما این خواهد بود که این طرح را رسماً در این مجلس (مجلس چهاردهم) مطرح نکنید، زیرا هنوز زمینه حاضر نیست. به اضافه، به نمایندگانی که در این مجلس فعلی اکثریت دارند نمی‌شود اطمینان کرد. بنابراین ممکن است این طرح رد بشود... آنوقت گزك به دست انگلیس‌ها می‌افتد و خواهند گفت اگر ادعا دارید این امتیاز در دوران دیکتاتوری (رضاشاه) تعدید شده و قانونی نیست، حالا که مجلس آزاد دارید این مجلس لغو شدن آن (امتیاز) را رد کرده است. به این جهت، در آینده، دچار مشکلات زیاد خواهیم شد. من (رحیمیان) فکر کردم فرمایشات ایشان (مصدق) بسیار بجا و صحیح است و از این رو، با این که چند نفر از امضاکنندگان (به احتمال زیاد اعضاء فراکسیون حزب توده) اصرار داشتند این طرح در مجلس مطرح بشود، از این اقدام صرف نظر کردم...

چون قرار ما با دکتر مصدق این بود که مذاکره ما در منزل ایشان محرمانه بماند، در آن موقع و از آن به بعد هرکس و هر وقت از من سؤال می‌کرد که صحبت شما با دکتر مصدق چه بود و ایشان چه گفتند، هرگز جوابی ندادم. اما امروز لازم می‌دانم این راز را فاش سازم و این مطلب را به همه هموطنانم بگویم تا مخصوصاً کسانی که در آن موقع به مخالفت با مرحوم دکتر مصدق اقدام می‌کردند، اگر هنوز زنده هستند از این حقیقت تاریخی باخبر شوند و به کوتاه‌بینی خویش پی ببرند...» (تکیه از من است).

دکتر مصدق در نطق ۲۲ اسفندماه ۱۳۲۹، در آستانه تصویب قانون ملی شدن صنعت

نفت در تشریح سیاست «موازنه منفی» خود، به توضیح این ماجرا نیز می‌پردازد:

«در اواسط سال ۱۳۲۳ وقتی که آقای کافتارادزه برای تحصیل امتیاز نفت شمال به ایران آمد، موقعی به دست من رسید که از مضار و معایب آن ورق پاره (پیمان نفت ۱۹۳۳) در مجلس حرف بزنم. و معایب و مضار گفته شده را علت طرح پیشنهادی خود راجع به تحریم امتیاز نفت قرار دهم.

نظر من در تمام آن دوره پیروی از سیاست موازنه، آن هم منفی بود نه مثبت. در صورتیکه نظر نمایندگان حزب توده در مجلس این بود که موازنه وقتی برقرار می‌شود که همسایه شمالی هم در شمال از حقوق و مزایای شرکت نفت یعنی دولت انگلیس در جنوب بهره‌مند شود. و حال آنکه معقول نیست پیکر بی‌دو دست بتواند مقدرات خود را اداره کند و هر کس که خواهان تعالی و مقید به حفظ استقلال ایران است باید سعی کند که دست بریده هر چه زودتر به جای خود گذارده شود تا ملت ایران بتواند در مقابل دول بزرگ از حقوق حقه خود دفاع کند.

روی عقیده من، آقای رحیمیان پیشنهادی در جلسه علنی مجلس به من داد که آن را امضاء کنم ولی استنکاف نمودم و امروز می‌توانم بعرض جامعه برسانم که علت این استنکاف چه بود. پیشنهاد ایشان امتیاز شرکت نفت را لغو می‌کرد. چنانچه قرارداد داری هم مأخذ عملیات شرکت قرار می‌گرفت، چون حق الغای امتیاز برای دولت در آن شناخته نشده بود. الغای امتیاز سبب می‌شد که بر طبق یکی از مواد همان قرارداد اختلاف بین شرکت و دولت منجر به حکمیت بشود و سیاست حکمیت هم بر آقایان پوشیده نیست.

و چون تا آن وقت سیئات اعمال صاحب امتیاز و مضار معامله او تمام گفته نشده و ملت ایران از اوضاع رقت‌بار خود اطلاع کافی نداشت و سیاست بین‌المللی وقت هم اجازه نمی‌داد که در آن ایام از ملی شدن نفت در مجلس کمترین اظهاری بشود و هیچک از نمایندگان هم غیر از من پیشنهاد آقای رحیمیان را امضا نمی‌کرد. چون اکثریت مجلس هواخواه سیاست انگلیس بود و نمایندگان حزب توده هم می‌خواستند دولت شوروی همان امتیاز و مزایا را در شمال تحصیل کند و موازنه سیاسی به این طریق برقرار شود. بنابراین مجوزی نداشت که من آنرا امضا کنم و از کارهایی که بعد در آن مجلس بنفع ایران صورت گرفت، از قبیل الغای قرارداد دکتر میلپسپو که اختیارات او مخالف قانون اساسی بود و رد پیشنهاد کمیسیون سه‌جانبی و موفقیت‌های دیگری که نصیب آن مجلس شد محروم شوم».^{۱۶}

از چپ‌روی حزب توده، ارتجاع و استعمار بهره‌می‌جست

مشى سیاسى و عملکرد رهبرى حزب توده در قبال دولت دکتر مصدق به مدد نیروی حزب، چنان بود که ارتجاع داخلی و عوامل استعمار انگلستان، در عمل حزب توده را در کنار و هم‌سنگر خود می‌یافتند. حزب توده نه تنها هر روز با استفاده از نشریات صبح و عصر

و سایر امکانات تبلیغی، اذهان بخشی از جامعه را علیه دولت دکتر مصدق و نهضت ملی برمی‌انگیخت. بلکه با تشکیل میتینگ‌ها و راه‌پیمایی‌های مجاز و غیرمجاز، که تماماً علیه سیاست دولت و تخطئه آن بود. به ارتجاع میدان می‌داد تا بنام دفاع از دولت و مبارزه با کمونیسم، درگیری ایجاد کند، پای نیروهای انتظامی را به میدان بکشد. نتیجه نیز هر بار آشوب و کشت و کشتار، لطمه وارد کردن به اعتبار دولت مصدق در انظار جهانی و ناتوان جلوه دادن او از حکومت کردن بود.

در بررسی و بازنگری به حوادث آن ایام، به طرز شگفت‌انگیزی مشاهده می‌شود که بارها در لحظات حساسی که دولت دکتر مصدق نیاز عاجلی به آرامش داخلی و وحدت ملی دارد، رهبری حزب توده، حادثه می‌آفریند، آشوب برپا می‌کند و صدمه می‌زند. نمونه‌های آن را در جریان این بحث نشان خواهیم داد.

با پادرمیانی اورل هریمن فرستاده ویژه رئیس جمهور آمریکا در تیرماه ۱۳۳۰، دکتر مصدق پذیرفت تحت شرایطی با استوکس، خزانه‌دار دولت انگلستان به گفتگو بپردازد. اما این مذاکرات به علت پایداری دکتر مصدق در رعایت موازن قانون ملی شدن صنعت نفت، بی‌نتیجه ماند. دولت انگلستان بدنبال این ناکامی، توطئه گسترده‌ای را برای اعمال فشار و به زانو درآوردن دولت دکتر مصدق، آغاز کرد. خبرگزاری «یونایتدپرس» از لندن، در باره سیاست دولت انگلستان نسبت به ایران و چگونگی تلقی دیپلماسی انگلستان از نقش حزب توده در صحنه شطرنج سیاسی آن روز کشور گزارش مفصلی می‌دهد که یادآوری بخشی از آن در ارتباط با بحث ما، تکان‌دهنده است. در این گزارش از جمله چنین آمده است: «اصولاً در لندن تصور می‌شود که انگلیس‌ها با کمونیست‌ها در ایران دارای وحدت منافع هستند. یعنی کمونیست‌ها سعی می‌کنند دولت ایران را ساقط کرده و زمام امور را در کنترل و تسلط شوروی قرار دهند. انگلیس‌ها نیز منتظرند که چنین پیشامدی روی دهد و خود نیز به استناد اینکه منافع و اتباع آنها در معرض تهدید و خطر قرار دارند نیروی نظامی در نواحی جنوب ایران پیاده کنند. در یکماه اخیر، سفیر کبیر انگلیس در مسکو و همچنین سایر کارمندان سفارت انگلیس دائماً با مقامات مسئول دولت شوروی و وزارت خارجه آن کشور تماس محرمانه برقرار کرده و از قرار معلوم راجع به مسأله نفت ایران و لزوم اتخاذ يك اقدام مشترك برای تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ گفتگو می‌کنند».^{۱۷}

البته در حال حاضر، امکان بررسی صحت و سقم چنین مذاکراتی و یا اطلاع از

محتوای آن مقدور نیست. درست است که بعداً، ابوالقاسم بختیاری به یاری عوامل انگلستان و ارتجاع داخلی دست به شورش زد. اما خوشبختانه در اثر هشیاری و اقدامات به موقع دولت مصدق و به ویژه موضع میهن پرستانه ناصر قشقائی در حمایت از دولت دکتر مصدق این نقشه‌ها بی نتیجه ماند.

مهم و غم‌انگیز، سیاستی است که رهبری حزب توده اعمال می کرد و به چنین تفسیرهایی میدان می داد. و دشمنان نهضت ملی ایران نیز روی کردار حزب توده حساب باز می کردند. این که جیمز ا. بیل، در باره حوادث ۲۳ تیر می نویسد: «هریمن و گروه او، شامل والتر لوی کارشناس نفت و... در بدو ورود به ایران با تظاهراتی که منجر به کشتار شد روبرو شدند، که ظاهراً از سوی حزب توده ولی در باطن از سوی عوامل انگلیسی ترتیب یافته بود»،^{۱۸} استنتاجی است که يك ناظر خارجی از این رویداد می کند. و در واقع به نوعی، انعکاس واقعیت دردناک رفتار و عملکرد رهبری حزب توده است که چنان در جهت سیاست استعمار انگلستان عمل می کند که يك پژوهشگر خارجی در پی یافتن انگشت انگلستان در آن است.

ادعای اینکه حادثه ۲۳ تیر از سوی عوامل انگلیسی ترتیب یافته بود، برای من که از آغاز تا پایان در این واقعه خونین شرکت داشتم، بیشتر به شوخی می ماند. اما چه می توان کرد؟ چگونه می توان جلو بدگمانی مردم و ناظران وقایع آن روزها را گرفت؟ زیرا حادثه ۲۳ تیر يك واقعه استثنائی نبود، بلکه بخشی از سیاست و عملکرد حزب در مقابله و مخاصمه با نهضت ملی و دولت دکتر مصدق بود. این که دکتر مصدق در گوشه زندان با قلبی شکسته و رنجور می گوید: «من در دادگاه هم گفتم توده‌ای‌ها بعضی نفتی - انگلیسی، بعضی روسی‌اند».^{۱۹} نتیجه تعمق در نامه اعمال رهبری حزب توده از سوی يك سیاستمدار جهانپسند و کهنه کار است.

زنده‌یاد دکتر حسین فاطمی،^{۲۰} با اندوه فراوان و دلسوزی، از حزب توده ایران می پرسد: «جبهه ملی از روز اول تا امروز چه کرده است که مستوجب این طوفان خشم و فحاشی باشد. چرا این روزهای حساس را برای حملات خود برگزیده‌اید؟ کار چند ماه اخیر جبهه ملی مبارزه در راه رد قرارداد الحاقی و پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت در تمام مملکت بوده است. شما چرا از این کار عصبانی هستید؟ مگر شما از طرف کمپانی وکالت دارید که رفتار و اعمال شجاعانه نمایندگان ما را تخطئه کنید... خوب بود مبارزه در راه آزادی را از تمام ملت‌هایی که اسیر اشغال گران بوده‌اند، می آموختید» و بالاخره: «من آن قدر بی انصاف

نیستم که جوانان پاك و معصومی را که در هوای سعادت مملکت و ایده آل مسلك و مرام، گرفتار افعی‌های هفت‌سر شده‌اند، خائن بدانم. ولی بدبختانه می‌بینم يك بار دیگر، احساسات و عواطف پاك آنها را دارند جاسوس‌های شرکت نفت وسیله از میان بردن همین آزادی نیمه‌جان قرار می‌دهند و آن قدر ما را به جان یکدیگر خواهند انداخت که نفسی برای هیچ‌کس باقی نماند، جز برای قزاق‌ها و پولدارها که تمام خروپف هیأت حاکمه ایران به قدرت آنها استوار است. منچستر گاردین هم مثل روزنامه‌های انقلابی وطنی از رد قرارداد الحاقی وحشت‌زده است. ولی باز هم امیدوارم این رویه مشترك به قول «داریا» نتیجه تصادف باشد و نه هم‌آهنگی!»

پانوشته‌های فصل یازدهم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۲۱۱
۲. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۱۵
۳. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۴۷
۴. رنج‌های سیاسی دکتر مصدق، یادداشت‌های جلیل بزرگمهر، صفحه ۹۳
۵. همان منبع شماره ۱
- ۶ و ۷. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۱۲
۸. یادداشت‌های دکتر سید حسین فاطمی در مخفی‌گاه. به نقل از کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، سرهنگ نجاتی، چاپ هفتم، صفحات ۵۶۷-۵۷۵
- اساساً پای استدلال کیانوری که عده‌ای از رجال ملی ایران را صرفاً به خاطر همکاری و یا مورد حمایت قوام‌السلطنه بودن، «آمریکائی» می‌دانند، بسیار سست، و نادرست است، زیرا، حتی شخص قوام‌السلطنه را عامل آمریکا دانستن، آن هم به صورت يك «ویروس» خطرناکی که مختصر نزدیکی و همکاری مقطعی با او، طرف را به بیماری «آمریکازدگی» دچار می‌سازد، معقول نیست. قوام در زمره سیاستمداران ایران بود که برای مقابله با خطر انگلیس و روس، که مستقیماً ایران را تهدید می‌کردند، به يك دولت بزرگ دوردست، رو آورد و طرفدار کشاندن پای آمریکا به صحنه سیاسی ایران بود. سیاستمداران ایران، این روش را گاه نسبت به آلمان و گاه به آمریکا دنبال می‌کرده‌اند. می‌توان به این روش و سیاست ایراد گرفت و در ذم آن سخن گفت. اما حسن نیت آنان را نمی‌توان زیر سؤال برد و یا بلافاصله برچسب نوکر اجنبی زد.
۹. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۷۹
۱۰. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۸۲
۱۱. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۱۸

۱۲. روزنامه بسوی آینده، شماره ۱۴، مرداد ۱۳۳۰
۱۳. سرمقاله روزنامه مردم ارگان مخفی کمیته مرکزی حزب توده ایران، شماره ۱۹، مرداد ۱۳۳۰
۱۴. همان منبع شماره ۱۱ و شماره ۷، آذرماه ۱۳۲۹ (به نقل از کتاب گذشته، چراغ راه آینده است، صفحه ۵۳۰)
۱۵. مجله امید ایران، شماره ۱۱، دوره جدید، فروردین ۱۳۵۸، به نقل از جزوه نهضت ملی ایران و دشمنان آن، صفحه ۱۲
۱۶. به نقل از کتاب کارنامه دکتر مصدق و حزب توده، ارسال پوریا، صفحه ۹۶
۱۷. همان منبع شماره ۱۶، صفحه ۱۷۵
۱۸. مصدق. نفت. ناسیونالیسم ایرانی، جیمز بیل - ویلیام راجر لويس، ترجمه فارسی، صفحه ۵۸
۱۹. همان منبع شماره ۴، صفحه ۵۸
۲۰. روزنامه باختر امروز، مورخ ۱۳۲۹/۹/۸

فصل دوازدهم

ریشه اصلی اشتباهات رهبری حزب

به اعتقاد کیانوری «ریشه اصلی» اشتباهات حزب: «در دوره اول ملی شدن صنعت نفت، که آغاز آن با فرار رهبران حزب توده از زندان مصادف بود، یعنی از سال ۱۳۲۹ تا نیمه سال ۱۳۳۱» ناشی از «غرور بیش از اندازه‌ای که آن افراد هیأت اجرائیه که در جریان غیرقانونی شدن حزب در بهمن ۱۳۲۷ به زندان افتاده بودند، بدان دچار بودند...»^۱.

بی‌تردید، بعضی از رهبران حزب توده و به طور مشخص احمد قاسمی و نورالدین کیانوری، افرادی به غایت مغرور و متکبر و از خود راضی بودند. و در اثر همین خصوصیت‌های فردی، صدمه به حزب و کل جنبش زده‌اند. اضافه بر خصلت منفی بالا، در اسناد پلنوم وسیع چهارم، در قطعنامه مربوط به «ماهیت اختلاف در دستگاه رهبری»، در توضیح «شیوه‌های بکلی غیراصولی و ناسالم»، به وجود روحیه و خصائل منفی چون «ناسازگاری با جمع، تک‌روی، خشونت، لجاج و کین‌توزی» اشاره شده است که مستقیماً و مشخصاً همین دو نفر مورد نظر بوده‌اند. حتی در طرح پیشنهادی کمیسیون، نام قاسمی و کیانوری در متن قطعنامه قید شده بود. منتهی در پایان پلنوم و جو نسبتاً تفاهمی که به وجود آمده بود، اسامی این دو نفر و ایضاً رادمنش و اسکندری نیز که به مناسبت متفاوتی، قید شده بود، حذف گردید.

مع هذا، صدمه واقعی که قاسمی و کیانوری به نهضت ملی و جنبش چپ وارد ساختند، نه چندان از غرور و خودخواهی آن‌ها، بلکه ناشی از خط سیاسی و فکری بود که می‌دادند و پیش می‌بردند. به ویژه آنکه، تشکیلات دست آن‌ها بود. کیانوری مسئول کمیته ایالتی تهران و قاسمی مسئول تشکیلات شهرستان‌ها بود.

خلاصه هرچه بود در همین خط سیاسی بود نه در غرور این و آن. به همین جهت کیانوری در توضیح این «غرور» رهبری در پی توضیح پایهٔ تئوریک آن است. می‌گوید: «این غرور در درجه اول در پایه این اشتباه بزرگ قرار گرفت که گویا در يك کشور عقب افتاده و وابسته‌ای مانند ایران بجز نیروهای توده‌ای - کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران مترقی و انقلابی - هیچ قشر و نیروی دیگری نمی‌تواند در مبارزات ملی و ضد امپریالیستی و دموکراتیک شرکت کند. این ارزیابی نادرست و به دور از مارکسیسم - لنینیسم سبب شد که... از همان آغاز مارک عامل امپریالیسم به آن‌ها زده شود».^۲

این گفتار نیاز به چند تذکر دارد:

۱- تشریح «تئوریک» کیانوری در ریشه‌یابی از «غرور» رهبری حزب توده. و مربوط کردن آن با این «اشتباه» معرفتی که جز نیروهای توده‌ای، هیچ قشر و نیروی دیگری نمی‌تواند در مبارزات ملی و ضد امپریالیستی و دموکراتیک شرکت کند. در واقع بیان عامیانهٔ نظریه‌ای است که در قاموس لنینی، به مقوله هژمونی (سرکردگی) طبقه کارگر در انقلاب ملی - دموکراتیک معروف است. معنای حرف کیانوری این است که چون رهبری حزب توده، مبارزه ضد استعماری و دموکراتیک را در انحصار خود می‌دید و این عرصه را جولان‌گاه خصوصی خود می‌پنداشت. لذا می‌خواست با تمام وسائل و نیرو، پای هر «مزاحمی» را که در آن گام می‌گذاشت، ببرد. آن همه حمله و توهین و تهمت‌زنی به شخص دکتر مصدق و جبهه ملی، ابداع شعارهای من درآوردی در برابر هر شعار و خواست جبهه ملی، راه انداختن دائمی اعتصابات و جنگ اعصاب در کارخانه‌ها و دانشگاه و ادارات و مدارس، و راه‌پیمایی‌های نمایی و قدرت‌نمایی‌ها در خیابان‌ها و میدان‌های شهر، به خاطر تحقق همین رؤیای سرکردگی (هژمونی) جنبش ملی بود.

مطبوعات علنی و مخفی حزب، دائم همین اندیشه سرکردگی و رهبری جنبش را تبلیغ می‌کرد و به اتکاء آن، سیاست و راه و روش رهبری حزب را توجیه می‌نمود. نمونه‌های زیر نشانگر آنست:

«... آن‌ها که امروز شعار الغاء و رد قراردادهای نفت را می‌دهند، اگر راستی هوادار طرد نفوذ استعمار از خاک ایران هستند، باید نهضت آزادی ایران [منظور حزب توده است] را که مهم‌ترین سنگر مبارزه با استعمار است، با کلیه قوا تقویت کنند... تنها زیر درفش یک نهضت متشکل مبتنی بر قدرت کارگران و دهقانان و زحمتکشان می‌توان قوای بهره‌کش استعمار را درهم شکست... تنها در صورتی می‌توان آن‌ها را در این مبارزه واجد حسن نیت دانست که از نهضت متشکل و نیرومند ضد استعماری ایران و از جبهه بین‌المللی صلح و دموکراسی، واقعاً هواداری کنند... جز با داشتن مسلکی که متکی بر منافع توده‌های زحمتکش ایران و مخالف اصولی امپریالیسم باشد، مبارزه بر ضد کمپانی نفت غیرممکن خواهد بود...»^۲ و یا: «دار و دسته «جبهه ملی» با وجود همه افتضاحات، باز هم شرم نمی‌کند نام ملت را به میان می‌آورد. خیر آقایان! ملت نه تنها با شما نیست، بلکه از صمیم قلب از شما و دارودسته شما و اقدامات ننگین و ضد ملی شما متنفر است... ما از ملتیم و تا وقتی که چون آتنه قهرمان اساطیر یونان از ملتیم، شکست‌ناپذیر خواهیم بود»^۴.

مواضع بالا به طور روشن و قاطع سیاست رهبری حزب را، که همواره در طی دو سال و نیم تداوم جنبش ملی شدن نفت در قبال جبهه ملی و دولت مصدق به صور مختلف دنبال می‌شد، ترسیم می‌کند. کیانوری از مدافعان و طراحان این سیاست بود. دکتر فروتن گواهی می‌دهد: «پس از فرار شش تن از اعضای هیأت اجراییه از زندان، برای بررسی مشی و سیاست حزب جلسه‌ای با حضور هشت تن از اعضای هیأت اجراییه و سه تن از اعضا کمیته پنج نفری [منظور شرمینی، قریشی و متقی است] که اینک مقام رهبری خود را از دست داده بودند... برگزار شد، که دو سه روز به طول انجامید. در پایان جلسه، سیاست و مشی حزب دائر به مبارزه با «جبهه ملی» و مصدق تأیید شد. تنها یک نفر، فروتن با آن مخالف بود»^۵.

وانگهی تئوری سرکردگی طبقه کارگر در انقلاب ملی - دموکراتیک، اندیشه راهنمای حزب، و کیانوری نیز از مدافعان تند و تیز آن بود. او بعد از ۲۸ مرداد، با انتشار مقاله‌ای «غیرمجاز» در این باره، در نشریه تعلیماتی شماره ۴۴، جنجال بزرگی به راه انداخت. منتهی حالا کیانوری چون هوای دیگر در سر دارد، ریشه خطا را نه در این تئوری جهانی، بلکه ناشی از «اشتباه» چند نفر از اعضا رهبری حزب می‌داند که دچار «غرور» شده بودند. عجیب‌تر آنکه، وی می‌خواهد به خواننده القاء کند، که نادرستی نظریه حزب بدان خاطر بود

که «به دور از مارکسیسم - لنینیسم» بود! حال آنکه تئوری سرکردگی (هژمونی) پرولتاریا در انقلاب ملی - دموکراتیک، نص صریح لنینیسم است که با سکتاریسم و ابتذال کم‌نظیر، از سوی رهبری حزب توده ایران، پیروی می‌شد. تأکید و توضیح این موضوع به ویژه از آن بابت ضرورت دارد تا نسل امروزی بداند دنباله‌روی‌های کورکورانه از «تئوری‌ها» و «رهنمود»‌های وارداتی چه صدماتی بر جنبش چپ ایران وارد ساخته است. کیانوری نه تنها هنوز این حقایق تلخ‌تر از زهر را از مردم پنهان می‌سازد، بلکه کم‌اطلاعی رهبری حزب «از احکام زنده مارکسیسم - لنینیسم، ناتوانی‌شان در انطباق این احکام بر شرایط مشخص جامعه ایران را یکی از اشتباهات پایه‌ای» او می‌داند.^۶ حال آنکه بدبختی اصلی چپ، درست در همین تلاش او برای تحقق لنینیسم بر شرایط ایران بود. ریشه خطاهای حزب در دوران بررسی ما - و نیز در قبل و بعد آن - در موارد متعددی در همین است. اگر ما قادر بودیم لنینیسم را طابق النعل بالنعل و با موفقیت در ایران به تحقق درآوریم، از ایران چیزی بهتر از بلغارستان و جمهوری‌های مسلمان اتحاد شوروی، برای مردم ایران به ارمغان نمی‌آوردیم. کیانوری واقعاً هنوز در چنین عالمی سیر می‌کند. به لحاظ اهمیت این تئوری در سیاست رهبری حزب توده و از آنجا که اساس رابطه حزب توده با دولت دکتر مصدق و جبهه ملی متأثر از این تئوری است، مکث کوتاهی روی این مقوله ضروری به نظر می‌رسد.

سرکردگی (هژمونی) پرولتاریا در انقلاب ملی - دموکراتیک

موضوع سرکردگی پرولتاریا در انقلاب ملی - دموکراتیک از نظریه‌های پایه‌ای لنین و اندیشه راهنمای احزاب، به ویژه در کشورهای عقب افتاده و زیر یوغ استعمار بود. این نظریه اولین بار در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه مطرح شد: «فرجام انقلاب منوط به آن است که آیا طبقه کارگر نقش همدست بورژوازی را بازی خواهد کرد... یا اینکه نقش رهبر انقلاب توده‌ای را».^۷ و یا: «سوسیال دموکراسی به پرولتاریا می‌گوید: «انقلاب ما انقلاب همگانی است. به این جهت تو باید به مثابه پیشروترین طبقات و یگانه طبقه تا آخر انقلابی مساعی خود را صرف آن نمائی که نه تنها به جدی‌ترین طرز در آن شرکت ورزی، بلکه رهبری آن را نیز خود به عهده بگیری»».^۸

بعدها این نظریه به کشورهای وابسته و مستعمره تعمیم یافت و از مباحث مهم کنگره‌های کمیترون بود. کنگره چهارم کمیترون (آخرین کنگره که لنین قبل از مرگ در آن

شرکت جست)، خواهان آن شد که: «پرولتاریای جوان مستعمرات، باید در جهت يك موضع مستقل و مستحکم و تبدیل به نیروی رهبری کننده در «جبهه متحد ضد امپریالیستی» گام بردارد».^۹

استالین بعدها، بر مبنای همین تئوری، انقلابات در مستعمرات و کشورهای عقب افتاده را به سه مرحله: ۱- ملی - ضد استعماری، ۲- بورژوا - دموکراتیک و ۳- سوسیالیستی تقسیم کرد. و در هر سه مرحله بر ضرورت مبارزه در راه تأمین سرکردگی (هژمونی) پرولتاریا تأکید ورزید. در این تئوری، مسأله اصلی، مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی برای کسب رهبری توده مردم، با هدف تسخیر قدرت بود. (من در فصل دوم نقل قول‌هایی از استالین و اسناد کمیترن، در باره این موضوع آورده‌ام).

نظریه هژمونی طبقه کارگر در آثار اندیشه‌پردازان چینی به طور گسترده‌تر بررسی شده است. مائوتسه دونگ تجربه اساسی و عمده خلق چین را در دو نکته خلاصه می‌کند: «در داخل کشور باید توده‌های خلق را بیدار کرد. این به آن معنی است که باید طبقه کارگر، طبقه دهقان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی را به منظور تشکیل جبهه واحد داخلی به رهبری طبقه کارگر متحد ساخت و براین اساس، دولت دموکراتیک توده‌ای را به رهبری طبقه کارگر بر پایه اتحادیه کارگران و دهقانان بنیاد نهاد».^{۱۰} و سپس در توضیح «منظور از خلق چیست؟» پاسخ می‌دهد: «در چین، در مرحله کنونی، خلق عبارتست از طبقه کارگر، طبقه دهقان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی. این طبقات تحت رهبری طبقه کارگر و حزب کمونیست متحد می‌شوند».^{۱۱} شایان توجه است که کیانوری در خاطرات خود می‌نویسد: «در آن زمان جزواتی از مائوتسه تونگ و لیوشائوچی در باره نقش بورژوازی ملی در انقلاب چاپ شده بود. من آن‌ها را خواندم و به این نتیجه رسیدم که قضاوت ما در باره جبهه ملی بکلی نادرست است...»^{۱۲}

واقعاً غم‌انگیز است. رهبران حزب می‌بایست یکی دو جزوه از مائوتسه تونگ در تحلیل از اوضاع چین بدست‌شان می‌رسید تا بفهمند که در ایران نیز نیروی ملی وجود دارد! در حالی که مردم ساده کوچه و بازار با شمّ عادی و عقل سلیم، مدت‌ها بود به ملی و میهن‌دوست بودن دکتر مصدق و یارانش پی برده، با ما به جدل برمی‌خاستند. تازه، وقتی کیانوری، بورژوازی ملی ایران را «کشف» می‌کند، با حرکت از همان آموزش مائو، فکر و ذکر او، تحمیل رهبری حزب به هر قیمت و ترفندی به بورژوازی ملی است. اشاره‌وار

بگویم و بگذرم که اساساً محدود کردن نقش دکتر مصدق به چارچوب بورژوازی ملی، از اساس نادرست بود. دکتر مصدق مظهر ملت ایران بود نه يك طبقه و قشر خاص.

با رشد سکتاریسم یا شاید به علت کم‌حوصلگی سیاسی، استالین در پایان عمر خود، مسأله هژمونی پرولتاریا را با فرمان حذف هرگونه نقش برای بورژوازی «آسان» کرد. در نوزدهمین کنگره حزب کمونیست شوروی، (۱۹۵۲)، استالین نظریه سکتاریستی مخربی را مطرح ساخت که در روزگار خود سروصدای زیادی برپا کرد. در ایران نیز میان ما تا حدی ولوله انداخت. استالین خطاب به احزاب کمونیست گفت: بورژوازی «پرچم آزادی‌های دموکراتیک را بر زمین افکنده است. من فکر می‌کنم پر شما نمایندگان احزاب کمونیست و دموکراتیک است که اگر می‌خواهید اکثریت مردم به شما پیوندند، این پرچم را بدست بگیرید و به پیش برانید. دیگر کسی، برای برافراشتن آن، وجود ندارد!

گفتار استالین در جهان، به ویژه در هندوستان و اندونزی که بورژوازی ملی حکومت می‌کرد و روابط حسنه با دولت شوروی داشت، اثرات بسیار منفی بر جای گذاشت. لذا «تدقیقی» مصلحتی صورت گرفت که منظور «پدر پرولتاریای جهان» کشورهای سرمایه‌داری غرب بود! بگذریم از اینکه حرف استالین در آن‌جاها نیز پڑواک حقیقت نبود.

در همان کنگره نوزدهم (۱۳ مهرماه ۱۳۳۱)، دکتر رضا رادمنش دبیرکل حزب توده ایران، آن هنگام که دکتر مصدق با چنگ و دندان در نبرد با ارتجاع داخلی و استعمار جهانی بود، با الهام از رهنمود استالین، در نطق خود گنجانید: «رهبری نهضت به وسیله بورژوازی، گروهی که آن را ترمز می‌کند، این است یکی از اساسی‌ترین موجبات عقب‌نشینی موقت نهضت ملی ضد استعماری خلق‌های ایران!»^{۱۳} دکتر فروتن که جزو هیأت نمایندگی حزب توده در این کنگره بود، در صحبت از اثرات نطق استالین چنین می‌گوید: «سخنرانی استالین در پایان کنگره که در آن سخن از بورژوازی به میان آمده بود که پرچم استقلال و دموکراسی را بدور افکنده است، باز بهانه بدست برخی از اعضای رهبری حزب توده داد تا سیاست غلط خود را در قبال مسأله نفت و بخصوص دولت مصدق توجیه کنند که تلاشی بی‌حاصل بود.»^{۱۴} (احتمالاً اشاره دکتر فروتن به احمد قاسمی است که او نیز در هیأت نمایندگی بود و موضع بی‌نهایت چپ روانه داشت)

اما تفاوت فرمول فوق‌الذکر استالین با مائو در این است که اولی منکر نقش بورژوازی در تحولات دموکراتیک است. حال آنکه مائو، بورژوازی ملی را جزو نیروهای دموکراتیک و

جبهه واحد می‌شمارد، ولی باید زیر رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست باشد! تفاوت قاسمی و کیانوری نیز در همین حد است. لذا تفاوت از لحاظ سیاست و مشی رهبری حزب در قبال حکومت دکتر مصدق و جبهه ملی، ماهوی نیست، بلکه سکتاریسم اولی بیشتر است. تفاوت سیاست و مشی رهبری، قبل از سی تیر ۱۳۳۱، که افسار آن دست قاسمی - کیانوری بود، با بعد از سی تیر، که افسار آن، تنها دست کیانوری بود، نیز در همین است. نظریهٔ هژمونی پرولتاریا، زیربنای استراتژی پیکار سیاسی حزب توده ایران، به هر طرفند و وسیله بود.

البته مسائل در آن ایام به این صورت و سادگی و در این قالب‌ها که فوقاً توضیح داده شد، مطرح نبودند، ولی هرچه بود، انعکاس همین واقعیت بود. آقا فخر میررمضانی سال‌ها پیش تعریف می‌کرد که اولین بار که احمد قاسمی بعد از فرار از زندان در جلسه کمیته ایالتی تهران شرکت کرد، مقداری کتاب و مجله به روسی زیر بغل داشت که مفصل خط کشی کرده بود. و براساس و فرمایشات لنین و استالین، صحت سیاست و مشی هیأت اجراییه را در قبال جبهه ملی، استدلال می‌کرد که جنجال برپا شد و قاسمی با حالت قهر و عصبانیت جلسه را ترک نمود و پس از آن کیانوری رابط هیأت اجراییه بود. و همو شهادت می‌دهد که کیانوری تا مقطع سی تیر ۱۳۳۱ با همان شدت و حدت در مواضع قاسمی و هیأت اجراییه قرار داشت. در جلسات کمیته ایالتی تهران، به استثناء زاخاریان، همگان و به ویژه میررمضانی با او درگیر بحث‌های تند و پایان‌ناپذیر بودند. این موضوع به قدری فضای نشست‌های کمیته ایالتی را آلوده کرده و وقت جلسات را می‌گرفت که بالاخره به اصرار امان‌الله قریشی قطعنامه‌ای صادر می‌شود مبنی بر اینکه: تا دستیابی به داده‌های جدید، ادامه جروبحث میان میررمضانی و کیانوری قدغن شود! منتهی کیانوری به این حساب که همگان مرده یا کشته شده‌اند و شاهدهی در میان نیست، می‌کوشد با لطایف الحیل و حتی جعل اسناد پلنوم چهارم، به خوانندگان خاطرات خود القا کند که تقریباً از ابتدا، در موضع درستی بوده است!

من از برخی از اعضای کمیته ایالتی تهران که دسترسی داشتم، در باره صحت و سقم مطالبی که کیانوری در صفحه ۲۲۴ خاطرات عنوان می‌کند، پرسیدم. در آنجا می‌گوید: «من خودم وقتی در جلسات کمیته ایالتی تهران شرکت می‌کردم، نظر اکثریت رهبری را بیان می‌کردم» و یا «من به عنوان وظیفه حزبی - طبق اساسنامه - باید نظر اکثریت رهبری را بیان

می‌کردم و حق نداشتم نظر خود را ابراز کنم». سؤال من با خنده تمسخرآلود آن‌ها روبرو شد. می‌گفتند اگر کیانوری با موضوعی شخصاً مخالف یا موافق بود، اما به ملاحظات، نظر عکس هیأت اجراییه را بیان می‌کرد، با هزارویک وسیله و ایما و اشاره، نیت باطنی خود را بروز می‌داد. آن هم در موضوعی به آن اهمیت و در طول دو سه سال جرّ و بحث!

این جنبه از رفتار و اخلاق کیانوری را تمام کسانی که مدتی با او کار کرده‌اند تصدیق دارند. شخصاً بارها این موضوع را آزمایش کرده‌ام و نمونه‌های فراوان دارم. یکی از اعضا هیأت مدیره جمعیت ملی مبارزه با استعمار، در نامه‌ای به من نوشته بود: «تا خواندن کتاب خاطرات کیانوری نمی‌دانستم که او واقعاً با سیاست رهبری مخالف بوده است. چون هیچ‌گاه قرینه یا اشاره‌ای از او مشاهده نکردیم». به عنوان مثال می‌گویم: قبل از قضایای سی تیر عنوان کردم که «سیاست اتخاذی ما با بن‌بست مواجه شده است، تقاضا می‌کنم این موضوع را به بحث بگذارید که چه ایرادی به مشی اتخاذی ما وارد است... الخ». این پیشنهاد با آشفستگی شدید کیانوری مواجه می‌شود و حتی به سفسطه‌گویی می‌پردازد و نه تنها پیشنهاد را به بحث نمی‌گذارد بلکه با حمله به شخص سؤال‌کننده، او را ناگزیر می‌سازد، ادامه بحث و گفتگو را بی‌فایده دانسته و دنباله بحث را رها کند.

کیانوری در همین کتاب خاطرات، بارها نشان می‌دهد که چندان پایبند انضباط حزبی نیست. همین انتشار نشریه تعلیماتی شماره ۴۴ بعد از ۲۸ مرداد به طور «غیرمجاز» و به قول خودش «بودن اینکه به هیأت اجراییه نشان» بدهد، نمونه آنست. و یا در صفحه ۲۶۴ خاطرات می‌نویسد که سرهنگ مبشری و سرهنگ سیامک، اخبار مربوط به کودتای ۲۵ مرداد را مستقیماً به او می‌دادند، در حالی که مسئول سازمان نظامی دکتر جودت بود!

اما، بحث مربوط به هژمونی پرولتاریا. تحت این عنوان و به مثابه يك مقوله تئوریک، پس از شکست جنبش در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و در گرماگرم مبارزه درون حزبی و اوج انتقادات توده حزبی به رهبری، مطرح گردید. آتش آن با انتشار جزوه «دریاره ۲۸ مرداد» در بهمن ۱۳۳۲ شعله‌ور شد. نویسنده آن جزوه زاکاریان، سفارش‌دهنده آن اکثریت هیأت اجراییه و هدف: توجیه تئوریک بی‌حرکی رهبری در ۲۸ مرداد بود. همین نحوه کار بخوبی منعکس‌کننده بی‌مایگی و فقدان دانش سیاسی - تئوریک اکثریت مطلق رهبری حزب بود که حتی قادر به نگارش جزوه‌ای در حد جزوه فوق‌الذکر، برای دفاع از موضع خود نبود. تمام صغری و کبری و حواشی این نوشته بر محور این نظریه دور می‌زد که چون در مرحله اول

انقلاب ضد استعماری: انقلاب ملی (طبق تقسیم‌بندی استالین)، رهبری نهضت در دست بورژوازی است، پس «مسئولیت بیشتر نیز با اوست». خلاصه این که اگر رهبری حزب در ۲۸ مرداد کاری نکرد، بخاطر آن است که وظیفه‌ای نداشت! انتشار این جزوه، چون ریختن نفت بر روی آتش خشم توده حزبی بود که با ارسال سیل نامه‌ها و اعتراضات در همه حوزه‌ها و ارگان‌ها خواستار توضیح قانع‌کننده‌ای از رفقای رهبری بودند. توده حزبی و کادرها می‌خواستند بدانند، وقتی بارها در مطبوعات حزبی اعلام شده بود که «ما کودتا را به جنگ ضد کودتا تبدیل خواهیم کرد»، چه شد که روز مبادا دست روی دست گذاشتند و تماشاگر صحنه شدند! آن وقت، رهبری حزب به جای پاسخ قانع‌کننده، با احتجاجات «تئوریک»، از خود سلب مسئولیت می‌کرد!

کیانوری با هشیاری و زیرکی، جدال و اختلاف گروهی - تشکیلاتی با حریفان خود در هیأت اجراییه را که اساساً بر سر کرسی بود، با مبارزه‌ای که اردوگاه توده حزبی بر سر فاجعه ۲۸ مرداد با رهبری داشت، پیوند زد. و با امضاء مستعار «روشن» اما شناخته شده از سوی کادرها، به طور «غیرمجاز»، سرمقاله معروف نشریه تعلیماتی شماره ۴۴ را در رد تحریفات و توجیهات تئوریک زاخاریان، نوشت و با این اقدام خود محبوبیت فراوانی بین کادرها کسب نمود.

برای اینکه این موضوع روشن‌تر شود، توضیح کوتاهی را لازم می‌شمرم. به‌طور کلی اختلاف اساسی بر سر مسائل سیاسی و روش حزب نسبتاً به دولت دکتر مصدق و جبهه ملی و مسائل مهم دیگر روز، میان کیانوری و «اکثریت» هیأت اجراییه وجود نداشت. این موضوع را خود کیانوری در نامه به اعضای کمیته مرکزی مورد تأکید قرار داده و می‌گوید: «من در تمام تصمیمات گرفته شده و گرفته نشده، غیر از تحلیلی که بعد از ظهر ۲۸ مرداد، رفقا در باره سازش مصدق کردند و من مخالف بودم و غیر از لزوم انتقاد از خود که مرتب روی آن پافشاری کرده‌ام، با رفقا نظر مشترك داشته‌ایم. البته در بحث‌ها و تحلیل‌ها اختلاف نظرهایی پیش می‌آید، ولی بالاخره نظر مشترك صحیح یا اشتباه پیدا می‌کردیم».^{۱۵}

اما کیانوری در بحث‌های بعد از ۲۸ مرداد چنان میدان‌داری کرد که در انظار ما چون مظهر تفکر و اندیشه درست و سایر اعضای رهبری هم چون حاملان بار گناهان و خطاهای رهبری جلوه‌گر شدند. نظیر همان کاری که در خاطرات خود با زیردستی، برای تجلیل از خویش و انداختن بار گناهان و خطاها به دوش دیگران، صورت می‌دهد. با این تفاوت که

حال با استفاده از مرگ یا کشته شدن سایرین و خالی بودن میدان، تنها به قاضی می‌رود و حدود و ثغوری برای تحریف رویدادها نمی‌شناسد.

اساس حرف کیانوری، همان تأکید بر هژمونی پرولتاریا در انقلاب ملی ضد استعماری بود که کمی بعد از انتشار نوشته او در نشریه تعلیماتی شماره ۴۴، در مقاله «توضیح در باره رهبری انقلاب در کشورهای مستعمره و وابسته»، که در همان ایام با امضاء کمیته مرکزی انتشار یافت، منعکس است: «پرولتاریا از نخستین وهله موجودیت و تشکل سیاسی خود در کشورهای مستعمره برای بدست آوردن هژمونی در انقلاب مبارزه می‌کند. این مبارزه از طریق سازمان یافتن پرولتاریا در يك حزب طراز نوین مارکسیستی - لنینیستی بر پایه وحدت ایدئولوژیک و تشکیلاتی؛ از طریق متشکل ساختن توده‌های زحمتکش شهر و ده زیر پرچم برنامه انقلابی پرولتاریا، جهت پیروزی کامل انقلاب بورژوا دموکراتیک، از طریق جلب توده‌های وسیع دهقانان و برانگیزاندن آن‌ها علیه ملاکین؛ از طریق منفرد کردن و بی‌اثر ساختن قشر سازشکار بورژوازی ملی که می‌خواهد انقلاب را از مسیر تکامل خود منحرف ساخته و آن را با سازش با امپریالیسم و فئودالیسم پایان بخشد، بدست می‌آید».

من از آن جهت نیز روی مقوله هژمونی پرولتاریا مکث بیشتری کردم تا نشان دهم چگونه مواضع دیروزی کیانوری به عریان‌ترین وجه، تمام ابعاد و پشت پرده سیاست و مشی رهبری حزب در دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت و ریشه «تنوریک» آن همه حملات به دولت دکتر مصدق و جبهه ملی و تخطئه آن‌ها را، فاش می‌سازد. با این ترتیب، کیانوری بیهوده می‌کوشد در خاطرات خود، سیاست از بیخ و بن نادرست گذشته را با توسل به «غرور» این یا آن فرد و یا به حساب «دوری از مارکسیسم - لنینیسم» و ناتوانی رهبری حزب در تحقق آن بر شرایط ایران، رفع و رجوع کند. ملاحظه می‌کنید که سیاست دیروزی رهبری حزب توده کاملاً منبعث از لنینیسم و استالینیزم بود و کیانوری از برجسته‌ترین مبلغان آن.

ایراد اصلی من این نیست که چرا کیانوری مبلغ آن بود. آن روز کل جنبش کمونیستی چنین بود و حزب توده ایران نیز یکی از آن‌ها. ایراد من این است که چرا کیانوری هنوز این واقعیت را کتمان می‌کند و خوانندگان خود را به انحراف می‌کشانند؟ چرا به جای نشان دادن عیب و ریشه بسیاری از بدبختی‌های ما به جوانان با گرایش چپ میهن ما

که در جستجوی پاسخ به نیازهای جامعه و پیدا کردن راه صحیح و سالم مبارزه هستند، هنوز می‌خواهد ابقاء کند که اگر رهبری حزب توده راه خطا رفت، به خاطر ناتوانی او در تحقق لنینیسم در شرایط ایران بود. حال آنکه، آنچه چپ آزادی‌خواه ایران بدان نیاز دارد، درست نقد ریشه‌ای لنینیسم و مرزبندی با درک لنین از آزادی و دموکراسی؛ نقد تئوری انقلاب سوسیالیستی او در کشورهای عقب مانده است که نتیجه‌ای جز سرمایه‌داری بوروکراتیک دولتی و سیستم تک‌حزبی و استبداد بیار نمی‌آورد. و یا نقد همین تئوری هژمونی پرولتاریا و وسوسه کسب قدرت به هر قیمت و هر وسیله، که توطئه و کودتا و هر ترفند و اقدام خلاف اخلاق دیگر را توجیه می‌کند.

از این مقطع، یعنی پس از مطرح شدن بحث‌ها و مجادله‌های قلمی بلافاصله پس از ۲۸ مرداد، مقوله هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک، به طور اساسی وارد فرهنگ سیاسی ما شد و به سنگ بنای تئوریک همه برنامه‌های درازمدت حزب مبدل گشت. این موضوع برای اولین بار، رسماً در قطعنامه پلنوم وسیع چهارم مطرح شد: «پرولتاریای ایران به مثابه پی‌گیرترین طبقه انقلابی وظیفه دارد در جریان انقلاب دموکراتیک، رهبری (هژمونی) خود را تأمین نماید. وظیفه اساسی حزب پرولتاریا - حزب توده ایران آن است که با تجربه اندوختن از گذشته، خود را برای نبردهای آتی چنان آماده سازد که بتواند رهبری (هژمونی) پرولتاریا را تأمین کند و در پیشاپیش ملت قرار گرفته وی را به جانب پیروزی انقلاب ببرد و نگذارد بورژوازی ملی انقلاب را در دالان تنگ، تمایلات طبقاتی خود سیر دهد». ۱۶ این قطعنامه که در میان شور عمومی و از سوی همه گرایش‌ها به ویژه کادرها، مورد استقبال قرار گرفت و به مثابه یک دستاورد مهم تلقی گردید، بیانگر ریشه دواندن عمیق تفکر لنینی در حزب توده ایران است. از آن پس، همواره در اسناد مهم و طرح برنامه‌های مختلف حزب، منعکس می‌شود. به طوری که در جریان تدوین طرح برنامه حزب در ۱۳۵۴ از نکات گرهی بحث‌های درونی بود.

باید اعتراف کنم که شخصاً، حتی تا چند سال پیش، که هنوز از رسوبات فرهنگ و آموزش لنینی کاملاً رها نبودم، از طرفداران پروپا قرص این نظریه بودم. با اینکه به عیان می‌دیدم که هژمونی پرولتاریا هر جا پیروز گردیده کار به استبداد سیاسی انجامیده است. با اینکه دریافته بودم که هیستری کسب قدرت به هر قیمت خطاست. و متوجه بودم که پیروی از این حکم لنین که «مسأله اساسی هر انقلاب، کسب قدرت است»، چسان احزاب و

جریان‌ات سیاسی را به اقدامات تروریستی و کودتائی سوق داده است، باز به عبث در جستجوی راهی برای پیوند آن با موازین دموکراسی بودم. اندیشه «هژمونی دموکراتیک پرولتاریا» را در حزب دموکراتیک مردم ایران به این امید واهی پیش کشیدم تا شاید بتوان این دو مقولۀ ناسخ و منسوخ (هژمونی پرولتاریا و دموکراسی) را آشتی داد.

پیامد نظریه «هژمونی پرولتاریا» در عملکرد رهبری حزب توده

عملکرد رهبری حزب در پیروی از این نظریه، ناپیگیر و حتی مسکینانه است. زیرا وقتی براین عقیده بود که جز او هیچ نیروی دیگری نمی‌تواند به طور واقعی ضد امپریالیست باشد و جامه رهبری این جنبش فقط به قامت او دوخته شده است. پس در این صورت چرا به جای کارشکنی و دهن کجی به جبهه ملی و دولت دکتر مصدق، خود شعار درست و بنیادی را در جهت تأمین منافع ملت و تحقق حاکمیت ملی بر پایگاه استعمار در صنعت نفت ایران، مطرح نساخت، تعمق در مواضع گوناگون رهبری حزب توده از همان آغاز واقعاً حیرت‌آور و سؤال‌برانگیز است. در آغاز که بحث در باره قرارداد تکمیلی و استیفای حقوق ملت بود، آیه یأس می‌خواند و همه چیز را موکول به روز موعود کسب قدرت حزب توده می‌نمود. می‌گفت: «تجدیدنظر در قرارداد نفت جنوب تنها وقتی می‌تواند به نحو عادلانه و طبق مصالح ملت ایران انجام شود که در مجلس ایران نمایندگان ملت جلوس کرده باشند و از زبان ملت سخن بگویند. مجلسی که به قول یکی از نمایندگان، نماینده ملت نیست و دولتی که مبعوث این مجلس است طبعاً نمی‌تواند مسأله نفت را به نفع ملت ایران فیصله دهد. حل ماجرای نفت هم مانند بسیار چیزهای دیگر، موکول است به یک امر اساسی و این امر عبارتست از حاکم شدن ملت بر سرنوشت خویش».^{۱۷} نامه مردم، ارگان مخفی کمیته مرکزی از این هم صریح‌تر می‌نوشت و همه چیز را به پیروزی و روی کار آمدن حزب توده موکول می‌کرد: «از هم‌اکنون می‌توانیم مطمئن باشیم که تجدید نظر در قرارداد نفت به هر حال بسود ملت نخواهد انجامید و جز تثبیت موضع انگلیس‌ها در کشور ما، کاری انجام نخواهد داد! استیفای کامل حقوق ملت ایران در مورد منابع نفتی جنوب، تنها در یک صورت قابل تصور است و آن وقتی است که ملت ما حاکم بر سرنوشت خویش باشد. پس حل مسأله نفت منوط به پیروزی حزب ما یعنی ملت ایرانست»!^{۱۸} شایان توجه است که در قاموس رهبری، «ملت» و حزب توده یکی تلقی می‌شود!

ملاحظه می‌شود که در این جا، موضوع بر سر این یا آن اشتباه تاکتیکی و خطا در تحلیل و یا «غرور» این یا آن فرد نیست. بلکه اساس يك سیستم فکری و نظام عقیدتی استراتژیک مطرح است که فوقاً در مقوله هژمونی پرولتاریا توضیح دادیم.

روند حوادث بعدی، آن هم نه چندان دور، نشان داد که حتی اگر اقلیتی مصمم و معتبر، شعار درست ملی و در جهت منافع مردم مطرح سازد و بتواند پشتیبانی توده مردم را جلب نماید، می‌تواند از درون همان مجلس، ملی‌ترین و آزادی‌خواه‌ترین نخست‌وزیر را انتخاب کند که نظیر او را ملت ایران هرگز بیاد ندارد. و چنین مجلسی، می‌تواند حتی قانون ملی شدن صنعت نفت را به اتفاق آرا تصویب نماید و از شرکت نفت انگلیس خلع ید کند و به همه لوايح چنین دولتی رأی موافق بدهد.

آن هنگام که بحث در باره مسأله نفت در مجلس و مطبوعات بسیار داغ بود و دکتر مصدق، رئیس کمیسیون نفت ضمن مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرد که: «جبهه ملی قرارداد داری و قرارداد ۱۹۳۳ و همچنین قرارداد الحاقی را به رسمیت نمی‌تواند بشناسد و این نوع اوراق بی‌ارزش نخواهد توانست وسیله غصب حقوق مردم باشد» و زمینه طرح اندیشه ملی کردن صنعت نفت آماده می‌شد. رهبری حزب توده با الهام از روحیه تاریخی بدبینانه مردم ایران نسبت به انگلستان، که همه جا و در هر کاری در کاوش «انگشت انگلیس» بود، چنین ندا می‌داد: «مسئلاً قسمت اعظم وقایعی که این روزها در پیرامون نفت می‌گذرد به وسیله شرکت نفت و ابدای آن تنظیم و اداره می‌شود... باید مردم ایران بدانند که طبقه حاکمه کنونی ایران، اعم از دولت و مجلسین و منضمت آن‌ها [منظور کمیسیون نفت است]، به هیچ وجه به استیفای واقعی حقوق ملت ایران از شرکت نفت نخواهد پرداخت و از مجموعه اقدامات آن‌ها چیزی جز زیان عاید نخواهد گردید...»!^{۱۹}

نویسندگان کتاب گذشته چراغ راه آینده است پس از نقل قول بالا، پاسخ کوبنده و افشاگرانه روزنامه داریا به سرپرستی حسن ارسنجانی را می‌آورد که چون شلاق بر سیمای سیاست‌گذاران رهبری حزب توده، فرود می‌آید. روزنامه داریا، فردای آن روز نوشت: «شمشیر شرکت نفت از میان سطور به سوی آینده برق می‌زند... مقصود از سرمقاله به سوی آینده این است که هیچ کس در مقابل کمپانی نفت نباید دست از پا خطا کند و هر اقدامی هم بر ضد کمپانی از طرف هر کس بشود، «جز زیان نتیجه‌ای نخواهد داشت»!^{۲۰}

پس از آنکه دکتر مصدق در جلسه ۴ آذر ماه ۱۳۲۹ کمیسیون نفت، بنام جبهه ملی و

با امضاء حائری زاده، اللهیار صالح، دکتر شایگان، دکتر محمد مصدق و حسین مکی پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت در مناطق کشور بدون استثناء را مطرح ساخت، رهبری حزب با آن به مخالفت برخاست! هفته نامه مردم نوشت: «اصولاً چگونه می توان صنعتی را که در دست امپریالیسم باشد، ملی کرد!»^{۲۱} شگفت آور است که سه روز قبل از آن دولت انگلستان در یادداشت خود به دولت ایران اخطار کرده بود: «... طبق قراردادی که شرکت نفت انگلیس و ایران در دست دارد، با تصمیم ملی کردن نفت نمی توان به عملیات شرکت خاتمه داد!»^{۲۲}

مانورها، شعار عوض کردن های پیایی، دنبال حوادث دیدن، کارشکنی ها، از همان آغاز مبارزه برای استیفای حقوق ملت ایران از شرکت غاصب نفت جنوب، سؤال های فراوانی در جامعه سیاسی کشور برانگیخت و سیمای ملی حزب توده ایران را تیره و چرکین ساخت. اعلامیه ها و مندرجات نشریات علنی و ارگان مخفی حزب، از چنان لحن و مضمونی برخوردار بود که بیش از همه از سوی روزنامه ها و محافل طرفدار انگلیس و حکومت رزم آرا مورد استقبال قرار می گرفت. یک نوع همسوئی بسیار زننده بین نشریات حزب توده و روزنامه های وابسته به انگلیس به وجود آمد. در نشریات حزب توده، شعار ملی شدن صنعت نفت به گونه شعار امپریالیستی و در چارچوب نزاع انگلیس و آمریکا بر سر چپاول ذخائر نفتی ایران خلاصه می شد! اکبر شاندرمنی در گزارش خود به کمیته مرکزی مقیم مسکو می نویسد: «وقتی حدود شهریور ۱۳۳۰ سیدضیاءالدین طباطبائی به عنوان نامزد نخست وزیری شروع به فعالیت کرد. و حزب خود را دوباره علم نمود و به عنوان کانون توطئه امپریالیستی علیه نهضت آزادی و حکومت دکتر مصدق درآمد. روزنامه ارگان «جمعیت مبارزه با شرکت نفت ایران و انگلیس» که از طرف هیأت اجرائیه حزب رهبری می شد، ضمن مقالات خود به طور تلویحی روی کار آمدن سیدضیاءالدین را تأیید می کرد. بدین ترتیب که می گفت دکتر مصدق عامل امپریالیسم آمریکا و سیدضیاء عامل امپریالیسم انگلیس است و مبارزه دکتر مصدق و سیدضیاء مبارزه دو امپریالیسم و مردم ایران نسبت به هر دو اعلام تنفر می کند. منتها چون از سیاست خطرناک تر آمریکا شدیدتر متنفر هستند، طبعاً عامل سیاست آمریکا، دکتر مصدق را خطرناک تر از عامل سیاست انگلیس، یعنی سیدضیاء می دانند. در نتیجه این طرز مقاله نویسی و تحلیل جریانات، برای هر کس این تصور را بحق به وجود می آورد که ما با سیدضیاء موافق تریم تا با دکتر مصدق!»^{۲۳}

در رهنمودهایی که آن ایام از کمیته مرکزی به ارگان های پائین و افراد حزبی

می‌رسید، مقصود جبهه ملی از شعار ملی شدن صنعت نفت در سرتاسر ایران، همچون مانوری برای از میان بردن قطعی امکان تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی قلمداد می‌شد. با همین کوتاه‌بینی و درک نادرست از ماهیت جنبش بزرگ ملی کردن صنعت نفت، بدو شعار «الغاء قرارداد ۱۹۳۳» را به میان کشید. در مطبوعات حزبی، جبهه ملی را به این دلیل که شعار «الغاء قرارداد ۱۹۳۳» را نمی‌دهد خائن خطاب می‌نمود. رهبری حزب حتی در این شعار خود هم پیگیر نبود. در آن روزهای غلیان احساسات رو به رشد عمومی، کمیته مرکزی طی يك اعلامیه، بدین بهانه که می‌بایست در بادی امر شعارهای اقتصادی داد تا توده‌ها و کارگران آماده شوند و سپس مطالبات سیاسی را مطرح ساخت، شعارهای من‌درآوردی که به هیچ وجه با سطح انتظارات و خواست عمومی همخوانی نداشت، به میان آورد که ماهیت آن، جز بقاء کمپانی نفتی انگلیسی نمی‌بود. مانند: «شرکت نفت باید برای کارگران خود خانه‌های ارزان قیمت بسازد»، «شرکت نفت باید مزد کارگران را بالا ببرد»! و قس علیهذا.

هنوز مرکب این طرح بلندبالا خشک نشده بود که در برابر سیر سریع رویدادها، آن گاه که جبهه ملی شعار ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران را مطرح نمود، رهبری حزب در برابر آن «شعار ملی شدن نفت در جنوب» را عَلم کرد! با این ترفند، «حزب طبقه کارگر» می‌خواست شعار ویژه خود را داشته باشد تا زیر پرچم «بورژوازی ملی» نرود. زیرا جنبش ضداستعماری را در انحصار خود می‌دید و می‌بایست عَلم و کتل خاص خود را داشته باشد. اما در پشت صحنه، انگیزه بدبختانه همان حفظ «حریم امنیت شمال» برای شوروی بود، که نفرت عمومی را برانگیخت. مردم ایران و ملیون دست حزب توده را خواندند. مطبوعات وابسته به جبهه ملی بر این نقطه ضعف انگشت گذاشتند و حزب توده را به بیگانه‌پرستی متهم کردند. به خاطر دارم در دانشگاه تهران، که آن ایام از مراکز مهم درگیری‌ها میان نیروهای سیاسی و از پایگاه‌های مهم و قوی حزب توده بود، چگونه عادی‌ترین هواداران جبهه ملی، قوی‌ترین سخنوران و سخنگویان ما را در تنگنا قرار می‌دادند و اعتبار ما در انظار توده دانشجویی رو به کاهش می‌گذاشت. مسئولان توده‌ای سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، که يك سازمان علنی و منتخب دانشجویان بود، دائماً تحت فشار قرارداشتند و با چماق اطاعت از انضباط حزبی، آن‌ها را و می‌داشتند تا از رهنمودهای رهبری که دائم نیز تغییر می‌یافت، به دفاع برخیزند. کوچک‌ترین تخلف جایز نبود. به عنوان

نمونه، در این جا شهادت دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی را که آن ایام دبیر کل سازمان فوق‌الذکر بود و طی نامه‌ای در اختیار من گذاشته است، عیناً نقل می‌کنم: «قرار بود که در اول بهمن ماه ۱۳۲۹، از طرف سازمان دانشجویان تهران که يك سازمان منتخب دانشجویان بود میتینگی به مناسبت مسأله نفت برگزار شود. اکثریت هیأت دبیران سازمان، اعضاء حزب توده بود. در آن روزها بگو مگوهای سختی در محافل دانشجویی درباره شعار ملی شدن نفت وجود داشت و تقریباً اکثریت دانشجویان چه توده‌ای و چه ملی، طرفدار این تز بودند که نفت باید در سراسر کشور ملی شود و کمتر کسی دنبال شعار «الغاء قرارداد ۱۹۳۳» و یا ملی شدن نفت جنوب بود. عکس‌العمل دانشجویان توده‌ای نیز در این میان جالب بود. زیرا از يك طرف شعار رسمی حزب «الغاء قرارداد» بود و از طرف دیگر احساس باطنی دانشجویان برخلاف آن. به خاطر اهمیت موضوع قرار شد که موضوع بحث میتینگ بزرگ دانشجویی، در یکی از جلسات با حضور مسئولان حزبی و اعضاء کمیته دانشگاه و دبیر سازمان دانشجویان، بررسی شود. دبیر کل سازمان دانشجویان که خود مخالف تز «الغاء قرارداد» بود، درباره تشکیل میتینگ در اول بهمن مقاومت نشان داد و صریحاً ضمن ملاقات خود با مسئولان کمیته دانشگاه اهمیت موضوع را یادآور می‌شود و به همین جهت میتینگ اول بهمن تشکیل نگردید. در این فاصله جلسه‌ای در یکی از خانه‌های خیابان زرین‌نعل با حضور دکتر کیانوری، احمد لنکرانی، رحیم نامور، منوچهر بهزادی، بابک امیرخسروی و دبیر کل سازمان دانشجویان و یکی دو نفر دیگر از دانشجویان تشکیل شد. ظریفی اهمیت موضوع را یادآوری و استدلال کرد که اگر این میتینگ با این شعار برگزار شود فاتحه سازمان را باید خواند. آقای دکتر کیانوری صریحاً با این نظر مخالفت کرد و گفت شعار همان است که کمیته مرکزی تصویب کرده است در مقابل سماجت ظریفی که درخواست کرد کتباً به او این موضوع ابلاغ شود، دکتر کیانوری سخت برآشفته و گفت سانترالیزم حزبی به تو دستور می‌دهد که این تز را رعایت کنی. به هر حال روز هفتم بهمن میتینگ بسیار بزرگی در مقابل باشگاه دانشگاه تهران تشکیل گردید که یکی از منظم‌ترین میتینگ‌های دانشجویی بود. تقریباً اکثریت نزدیک به اتفاق دانشجویان در آن شرکت کرده بودند و ماموران انتظامی از خود دانشجویان، نظم را رعایت می‌کردند.

میتینگ پس از یکی دو شعر حماسی که از طرف دانشجویان خوانده شد با سخنرانی هیجان‌انگیز دبیر کل سازمان دانشجویان آغاز گردید و طی ۴۵ دقیقه سخنرانی تاریخی

شرکت نفت و جنایاتی که این شرکت مرتکب شده بود بیان گردید و تاریخچه مبارزات ملت ایران برای استیفای حقوق قانونی خود مطرح شد. در پایان سخنرانی که مسأله «الغاء قرارداد نفت جنوب» مطرح گردید، اکثریت دانشجویان فریاد سر دادند: نفت باید در سراسر کشور ملی شود! و دبیر سازمان با ظرافت به این موضوع اشاره کرد که همه ما موافق ملی شدن نفت در سراسر کشور هستیم. منتهی از نظر حقوقی ابتدا باید قرارداد نفت جنوب ملغی شود و سپس به شعارهای دیگر بپردازیم. و در پایان نیز تز ملی شدن صنعت نفت را يك نظر مترقی اعلام کرد. میتینگ با نظم و ترتیب پایان یافت و عکس العمل مطلوبی در مطبوعات آن روز باقی گذاشت. ولی نتیجه این انعطاف آن شد که دبیر کل سازمان از طرف آقای دکتر کیانوری توییح شد که چرا طبق دستور کمیته مرکزی عیناً آن شعار مصوب تکرار نشده است. این توییح از طریق مسئول کمیته دانشگاه به من ابلاغ شد.^{۲۴}

بررسی مشی و سیاست حزب در این دوره به درازا می کشد و موضوع اصلی این نقد نیز نمی باشد. همین قدر یادآوری کنم که رهبری حزب توده با تأخیر جبران ناپذیر، آن هم بعد از تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور و پس از خلع ید و برگزاری جشن ها و آذین بندی ها و شور و نشاط عموم ملت، قید «جنوب» را این بار نیز «بنام ملت ایران»، از شعار خود برداشت و شعار «دشمنان ملت ایران» را پذیرفت.

رهبری حزب توده، هنوز اقبال آن را داشت تا با اتخاذ يك سیاست درست، خطاهای گذشته را جبران کند و به نهضت ملی ایران بپیوندد. و در تحول جامعه ایران به سوی يك نظام دموکراتیک، مستقل، مترقی و شکوفا، نقش شایسته و درخوری ایفا کند. افسوس که حتی پذیرش شعار ملی شدن صنعت نفت از سوی رهبری حزب توده صادقانه نبود. تغییر روش رهبری حزب، مصلحت اندیشانه بود نه ناشی از يك تحلیل عمیق و واقعی از اوضاع و انتقاد از خود سازنده. زیرا، زیربنای فکری و ایدئولوژیک حزب همان نظریه «هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک» بود. به همین علت تا مدت های مدید، با تمام نیرو در جهت تضعیف و شکست دولت دکتر مصدق و کارشکنی علیه آن، از پای نشست. در صفحات بعد، به اتکاء داده ها و بررسی رویدادهای مهم، نشان خواهیم داد که حتی پس از سی تیر ۱۳۳۱، که سیاست حزب در برابر واقعیت های انکارناپذیر و فشار فزاینده کادرهای حزبی و افکار عمومی تا حدی تعدیل شد، برخلاف ادعای کیانوری، رهبری حزب نتوانست و نخواست يك سیاست واقعاً ملی و سازنده ای تدوین کند. زبان حزب ملایم تر شد، اما خصومت با دولت مصدق و

کارشکنی‌ها به اشکال مختلف ادامه یافت. تنها چند ماه قبل از سقوط دولت دکتر مصدق، از مقطع ۹ اسفند ۱۳۳۱ و قتل افشار طوس (اردی‌بهشت ۱۳۳۲)، رهبری حزب، تا حدی به حمایت از دولت و اقدامات او برخاست. منتهی اقدامات منفی و مخرب طولانی قبلی، چنان بی‌اعتمادی به وجود آورده بود که دیگر فرصت چندانی برای التیام زخم‌ها باقی نبود. سرانجام نیز رهبری حزب توده در اثر اقدامات چپ روانه و تحریک‌آمیز روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد و با ندانم‌کاری و دست روی دست گذاشتن در روز ۲۸ مرداد، بدترین خاطره را در حافظه تاریخی ملت ایران بر جای گذاشت. سیاست حزب توده از ریشه خراب بود.

واقعیت تلخ این است که حزب توده ایران هرگز قدر و قیمت جنبش ملی شدن صنعت نفت و به ویژه روی کار آمدن دولت دکتر مصدق را دریافت. لذا هیچ وقت با این جنبش همدل نشد. رهبری حزب توده، به جبهه ملی و دولت دکتر مصدق به چشم رقیب نگریست که گوئی بر سر سوار شدن بر ملت ایران با او سر ستیز دارد. رهبری حزب توده، تفاوت ماهوی دولت دکتر مصدق را با سایر حکومت‌ها تشخیص نداد و او را با هیأت حاکمه ایران یکی گرفت و به مبارزه با او قیام کرد. وقتی می‌نوشت: «عوام‌فریبان آخرین تیر ترکش استعمارند و دکتر مصدق نماینده آن گروه است»، همین اشتباه را می‌کرد.

روی کار آمدن دکتر مصدق يك واقعه استثنائی در تاریخ معاصر ایران بود که اساساً هیچ‌سختیتی با محافل حاکم ایران تا آن روز نداشت. نفس روی کار آمدن دولت دکتر مصدق، همچون پیامد اوج جنبش ملی و با اتکاء افکار عمومی، در واقع تجلی اراده ملت ایران بود که مجلس و شاه را مجبور به قبول آن کرد. روی کار آمدن دولت دکتر مصدق در واقع يك انقلاب سیاسی واقعی بود. دوام دولت دکتر مصدق به معنی رهائی ملت ایران از یوغ استعمار، تضمین دموکراسی و آزادی و شرط رشد اقتصادی کشور با تکیه بر منافع ملی و استقلال ایران بود.

اگر رهبری حزب توده، پندار نیک و کردار سالم داشت، می‌بایست با تمام قدرت و از همان آغاز با صداقت و صمیمیت از دولت دکتر مصدق حمایت می‌کرد و تمام تلاش خود را برای پیوند با نهضت ملی به کار می‌بست. رهبری حزب توده می‌بایست همان درایت و روشن‌بینی و شجاعت اخلاقی خلیل‌ملکی و یارانش را می‌داشت و تمام سازمان‌های علنی نظیر جمعیت ملی مبارزه با استعمار، جمعیت هواداران صلح و سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، کانون جوانان دموکرات، اتحادیه‌های کارگری و صنفی متعدد را

وارد ترکیب جبهه ملی می‌کرد و خود به حمایت قاطعانه و صادقانه از جبهه ملی برمی‌خاست.

قاطبه کادرهای حزبی خیلی زود به نادرستی سیاست و مشی رهبری حزب پی بردند و به اعتراض برخاستند. اما ساختار مخفی و بلشویکی حزب و عدم امکان گردهم آئی علنی و بحث جمعی، به ویژه نبود دموکراسی درون حزبی، میدان عمل آن‌ها را بسیار تنگ می‌نمود و از کارائی لازم باز می‌داشت. رهبری حزب تجمع ۵۰، ۶۰ نفری برای پیک‌نیک‌ها و سیزده‌بدرها با شرکت کادرهای بالا و اعضاء هیأت اجراییه را مجاز می‌دانست. اما در برابر خواست کادرها برای تشکیل کنفرانس و کنگره و جلسات صلاحیت‌دار، بهانه می‌آورد و شرایط «مخفی» را به رخ ما می‌کشید. حال آنکه در دوران حکومت دکتر مصدق و به برکت سازمان پرقدرت نظامی حزب، تشکیل چنین جلساتی کاری بسیار آسان و بی‌خطر بود. ما کادرها، آن روزها، از قدرت و امکانات سازمان نظامی حزب تصویری نداشتیم و پس از لو رفتن آن به آن پی بردیم.

لذا در پلنوم وسیع چهارم، یعنی در اولین و در واقع تنها فرصتی که کادرهای حزبی امکان یافتند به طور جمعی به قضاوت بنشینند، بر بی‌کفایتی رهبری و «ضعف کیفی رهبری یعنی سطح نازل تئوریک و ضعف کاراکتر انقلابی رهبری در مجموع خود»، انگشت گذاشتند. بسیاری کسان، که با این واقعیت دردناک حزب توده ایران آشنا نیستند. و در ذهن خود، از آن یک رهبری مدبر و توانا و عالم بر رموز سیاسی ساخته‌اند؛ در توضیح خطاهای فاحش و باورنکردنی حزب توده، راهی جز ساختن فانتزی و یا جستجوی خائن، نیافته‌اند. در عمل نیز، رهبری حزب توده با کردار و منش خود جز بدگمانی، بر نمی‌انگیخت.

تفاوت عملی حزب توده با ارتجاع سیاه

تفاوت عملی حزب توده با ارتجاع سیاه در این بود که از موضع «چپ» به دکتر مصدق و جبهه ملی حمله می‌کرد و سیمای «انقلابی» به خود می‌گرفت. به خصوص اینکه، نیروهای متشکله و هواداران او نیز مردمی، و از طبقات و اقشار محروم جامعه روشنفکران مترقی و انقلابی بودند. رهبری حزب توده در شرایطی که ملت ایران در نبرد با استعمار و دولت دکتر مصدق تحت فشار امپریالیسم و ایادی داخلی آن بود، جنگ طبقاتی را دامن می‌زد، در کارخانه‌های دولتی اعتصاب راه می‌انداخت، نیروهای سیاسی چون دانشجویان،

دانش آموزان و جوانان را که زیر کنترل کامل خود داشت، دائم به تظاهرات و راهپیمایی‌ها، به بهانه‌های مختلف و گاه بسیار کم‌اهمیت، نظیر اخراج چند دانش‌آموز و بالا رفتن شهریه‌ها، سوق می‌داد و کار به درگیری با پلیس و مخالفان سیاسی و خونریزی می‌انجامید. آن وقت فغان سر می‌داد که: «راه دولت دکتر مصدق، راه ملت کشی، راه توسل به عملیات فاشیستی، راه دروغ‌پراکنی، گویس منشی، راه‌بند و بست با امپریالیسم آمریکا و انگلیس، راه فداکردن منافع ملت ایران در مورد نفت است...»^{۲۵}

شایان ذکر است که پس از غیرقانونی شدن حزب توده ایران در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، تشکیلات نوین مخفی حزب و سازمان جوانان بر پایه انضباط آهنین و ساختاری محکم شکل گرفت و با سرعت زیادی گسترش یافت. جوانان پرشور و سرشار از انرژی و ایمان، داوطلب و آماده هرگونه فداکاری و جان‌بازی، و گوش به فرمان رهبری بودند تا آنها را به کارزارهای بزرگ و پرخطر نبرد هدایت کند. هاله‌ای از تقدس دور رهبران دست نیافتنی، «این شیران در قفس» که حماسه‌وار از زندان فرار کرده بودند، به وجود آمده بود. هفتاد تا هشتاد درصد نیروی حزب را جوانانی تشکیل می‌داد که پس از بهمن ۲۷ به حزب و سازمان جوانان رو آورده بود. در دانشگاه تهران نیروی ما در پایان سال ۱۳۲۷ به صد نفر نمی‌رسید. اما در آستانه سال تحصیلی ملی شدن نفت، سر به صدها زد و در اوج آن ۸۰۰ تا ۹۰۰ نفر را در بر می‌گرفت که نسبت به کل دانشجویان دانشگاه تهران که بیش از ۵ تا ۶ هزار نبود، نیروی چشمگیری بود. در شرایط خفقان بعد از ۱۵ بهمن و نبود فعالیت سیاسی در جامعه، نیروی جوان حزب، فاقد آموزش و تجربه سیاسی لازم بود. اما سر بی‌باکی داشت. چپ بود و به چپ‌روی گرایش داشت و به سرعت رو به افراط‌گری می‌گذاشت.

بدبختانه رهبری با درایتی که بتواند این توان انقلابی را در مسیر درستی سوق دهد وجود نداشت. پرسابقه‌ترین و پرتجربه‌ترین و باسوادترین رهبران حزب، راه مهاجرت پیش گرفتند. کم‌مایه‌ترین آن‌ها در پیچیده‌ترین شرایط مبارزاتی حاد سیاسی کشور، زمام امور را بدست گرفتند. زندگی مخفی، جدائی از مردم و چرخیدن در دایره‌ای تنگ، بر مشکلات افزود. و آن‌ها را بیش از پیش از واقعیت آنچه در جامعه می‌گذشت، دور نگه می‌داشت که مسلماً در تصمیمات آن‌ها اثرات منفی می‌گذاشت. تصادفی نیست که بسیاری از کادرهای حزبی که در جمعیت‌های علنی کار می‌کردند و یا با مردم سر و کار داشتند، به سرعت تحولات سیاسی جامعه را دریافتند و در مواضع درستی قرار گرفتند. هیأت اجرایی در آغاز

جنبش، از داخل زندان سیاست و مطبوعات حزب را اداره می‌کرد و پس از فرار از زندان، همان وضع، گوئی در درون زندانی فراخ‌تر ادامه یافت.

رهبری حزب با چنین کیفیتی، برای پیشبرد سیاست سکتاریستی و مخرب خود، نیروی جوان با ویژگی‌های بالا را به میدان می‌کشید. شعارهای تند و «انقلابی» می‌داد و از بالا سخن می‌گفت، فرمان می‌داد و جوانان را به اطاعت و نبرد فرا می‌خواند. کافی بود هزاران جوان با این فرهنگ پرخاش‌گری و روحیه ستیزه‌جوئی را به خیابان‌ها بکشاند. بقیه خرابی‌ها را خود آن‌ها انجام می‌دادند و چه بسا پای خود را فرسنگ‌ها از آنچه رهبری تعیین کرده بود فراتر می‌گذاشتند. نمونه‌های ۸ آبان ۱۳۳۰، ۱۴ آذر ۱۳۳۰ که بعداً به آن‌ها خواهیم پرداخت، نمایش آنست. فرهنگ تهاجم و درگیری، چپ‌گرایی به ویژه در سازمان جوانان، به گونه‌ی نشانه و معیار انقلابی بودن، بشدت تبلیغ و ترویج می‌شد. نوسالان و جوانان کم‌سن و سال، دانش‌آموزان، مساعدترین زمینه را برای قبول این فرهنگ داشتند و به طرز هولناکی آلت دست رهبران ماجراجوی خود می‌شدند.

افسوس که این همه شور و هیجان جوانان توده‌ای، به جای خدمت به پیشبرد نهضت ملی و تقویت سیاست پیشوای آن دکتر مصدق، در برابر آن قرار گرفت و صرف مبارزه با آن شد. ارتجاع نیز که چشم دیدن حزب توده را نداشت، آتش افروز این معرکه بود. برخی سازمان‌های وابسته به جبهه ملی با انگیزه و یا به بهانه دفاع از دولت دکتر مصدق و مقابله با تحریکات حزب توده، وارد این کارزار و جنگ و ستیز می‌شدند. در این ماجرا، دکتر مظفر بقائی و شمس قنات‌آبادی، با شیوه‌های خاص خود و به مدد چاقوکشان و بزین بهادر حرفه‌ای، سرآمد دیگران بودند. پان‌ایرانیست‌ها و سومکائی‌ها و حتی شبکه‌های ویژه «سیا» و انتلیجنس سرویس، نیز حاضر و آماده‌باش، در ایجاد درگیری‌ها و خونریزی‌ها و تشدید تنش‌ها، مسئولیت سنگینی داشتند. دود همه این تشنجات سیاسی بیش از همه، دیدگان دکتر مصدق و قلب رنجور او را آزار می‌داد و در نهایت به ضرر نهضت ملی ایران تمام شد.

پانوشته‌های فصل دوازدهم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۲۱۸
۲. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۸۶
۳. روزنامه علاج به جای بسوی آینده، ۱۳۲۹/۹/۲۲
۴. روزنامه هدایت به جای بسوی آینده، ۳۰/۱۲/۴
۵. حزب توده در صحنه ایران، جلد اول، دکتر فروتن، صفحات ۱۸۴-۱۸۳
۶. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۸۴
۷. آثار منتخب دو جلدی لنین، ترجمه فارسی، جلد اول، قسمت دوم، مقاله «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک»، صفحه ۶
۸. همان منبع شماره ۷، صفحه ۴۹
۹. به نقل از کتاب بحران جنبش کمونیستی، فرناندو کلودین، ترجمه فارسی، صفحه ۲۵۳
۱۰. آثار منتخبه مانوتسه تونگ، ترجمه فارسی، جلد چهارم، صفحات ۶۰۲-۶۰۱
۱۱. همان منبع شماره ۱۰، صفحه ۶۰۶
۱۲. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۱۸
۱۳. به نقل از جزوه درباره ۲۸ مرداد، از انتشارات کمیته مرکزی حزب توده ایران، اواخر سال ۱۳۳۲
۱۴. همان منبع شماره ۵، صفحه ۲۲۰
۱۵. همان منبع شماره ۱، صفحه ۳۳۳
۱۶. اسناد پلنوم وسیع چهارم، از قطعنامه «درباره مرحله انقلاب ایران و خطاهای اساسی دو سند» (جزوه ۲۸ مرداد و نشریه تعلیماتی شماره ۴۴).
۱۷. روزنامه بسوی آینده، شماره ۲۸، مورخ ۱۵/۳/۲۹
۱۸. نامه مردم بسوی ارگان مخفی کمیته مرکزی حزب توده ایران، شماره ۱۳۲۹/۳/۲۷
۱۹. روزنامه بسوی آینده، شماره ۱۶۴، به تاریخ ۱۳۲۹/۸/۲۶
۲۰. روزنامه داریا، حسن ارسنجان، مورخ ۱۳۲۹/۸/۲۷
۲۱. نامه مردم، شماره ۶۷، مورخ ۲۶/ دی ماه / ۱۳۲۹
۲۲. به نقل از کارنامه مصدق و حزب توده، ارسلان پوریا، صفحه ۱۰۲
۲۳. شادروان اکبر شاندرمنی، از کمونیست‌های قدیمی، از گروه ۵۳ نفر مربوط به دکتر ارانی، از پایه‌گذاران حزب توده ایران بود. او طی سال‌ها عضو هیأت دبیران کمیته ایالتی تهران و معاون شعبه اطلاعات و در سال‌های جنبش ملی شدن صنعت نفت، به عنوان عضو مشاور در جلسات هیأت اجراییه کمیته مرکزی حزب توده شرکت داشت و از نزدیک شاهد جریان‌ات رهبری حزب بود. گزارش مورد بحث، نامه ۶۰ صفحه‌ای است که او بتاريخ ۹ فروردین ۱۳۳۳ از تهران به رفقای عضو کمیته مرکزی مقیم مسکو نوشته و توسط بانو اعظم صارمی (همسر احمد قاسمی) ارسال داشته است. از اکبر شاندرمنی گزارش جامع ۴۶ صفحه‌ای دیگر نیز بر جای مانده که او در سال ۱۹۵۶ در مسکو نوشته و تحویل رضا رادمنش داده است. اکبر شاندرمنی چند سال پیش این دو گزارش را در اختیار من گذاشت و طی نامه‌ای درخواست کرد که به هر شکلی که مناسب می‌دانم از آن با ذکر مأخذ استفاده بکنم. طی این نقد، چندین بار از مندرجات جالب آن استفاده شده است. از این پس به عنوان «گزارش اکبر شاندرمنی به کمیته مرکزی مقیم مسکو»، خواهد آمد.

۲۴. در رابطه با شهادت آقای دکتر ظریفی، توضیح کوچکی را لازم می‌دانم. «حضور من در جلسه‌ای که آقای دکتر ظریفی به آن اشاره می‌کند، بعید بنظر می‌رسد. زیرا من بعد از منوچهر بهزادی مسئول دانشگاه شدم و موقعی که من مسئول شدم، بهزادی در مأموریت خوزستان بود. شخصاً نیز حضور در چنین جلسه‌ای را به خاطر ندارم. به ویژه آنکه در عمرم سعادت دیدار احمد لنکرانی را نداشته‌ام. احتمال دارد به علت گذشت زمان و اینکه منوچهر بهزادی و من در زمان دبیر کلی آقای ظریفی، یکی بعد از دیگری مسئول کمیته حزبی دانشگاه بودیم. این خطای ناچیز روی داده است. بهر حال آنچه مهم است، شهادت تکان‌دهنده دکتر ظریفی است.
۲۵. روزنامه شجاعت به جای بسوی آینده، مورخ ۲۶ تیرماه ۱۳۳۰

حادثه آفرینی‌های حزب توده ایران

مقدمه

بررسی تك تك حوادثی چون ۲۳ تیرماه ۱۳۳۰، ۷ و ۸ آبان ماه ۱۳۳۰، ۱۴ آذرماه ۱۳۳۰، ۸ فروردین ۱۳۳۱ و اعتصابات بزرگی که بعد از سی تیر ۱۳۳۱ از سوی رهبری حزب توده به راه افتاد، نشان می‌دهد که تمام این درگیری‌ها و خونریزی‌ها، کاملاً قابل پرهیز بود. کما اینکه، رهبری حزب پس از توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱ و قتل افشارطوس در اردی بهشت ماه ۱۳۳۲، توانست در موارد چندی، با نشان دادن نرمش لازم، از برخورد‌ها و خونریزی‌های مشابه، جلوگیری کند. هدف رهبری حزب دو چیز بود: اولاً- در اثر چالش‌های دائمی با حکومت ملی مصدق و اقدامات تحریک‌آمیز، کار به درگیری با نیروهای انتظامی و خونریزی بینجامد تا خصومت و کین میان توده‌ای‌ها و هواداران او با دولت ملی و جبهه ملی بیشتر شود، و «رقیب» در انتظار توده‌ها، به عنوان سرکوبگر و «فاشیست»، افشا گردد. ثانیاً- با این اقدامات، دائماً به نمایش پرداخته و قدرت خود را به رخ مردم بکشد. بدیهی است که هیچ يك از ملاحظات بالا، در جهت منافع ملی و مردم ایران نبود.

۱- حادثه خونین ۲۳ تیر ماه ۱۳۳۰

روایت کیانوری از حادثه ۲۳ تیر برای قضاوت در صحت و سقم گفته‌های دیگر او و

آشنائی با شیوه استدلال اش، نمونه افشاگرانه است. زیرا از نادر مواردی است که پرسشگران فی المجلس با آوردن سند، می گیرند و کذب گفتارش را ثابت می کنند. منتهی موضوع به همان يك مورد، محدود نیست.

در بادی امر، با قاطعیت، هرگونه رابطه میان تظاهرات ۲۳ تیر با آمدن اورل هریمن فرستاده ویژه رئیس جمهور آمریکا را منکر می شود: «تظاهرات ۲۳ تیر اصلاً ربطی به آمدن هریمن نداشت»^۱ و اندکی دورتر چنین گزافه گوئی می کند: «هریمن غروب ۲۳ تیر وارد تهران شد و آمدن او قبلاً اطلاع داده نشده بود. لذا غیرممکن بود که حزب بتواند در عرض چند ساعت چنین تظاهراتی را علیه او ترتیب دهد»!

ثانیاً - موضوع مهمی را کتمان می کند، و آن اقدامات تدارکاتی، از جمله تشکیل گروه های ضربتی، تهیه چوب دستی و دیگر وسائل زد و خورد است. اضافه بر آن، به اعضای حزب رهنمود داده شده بود که خود را برای مقابله و نشان دادن ضرب شست به مخالفان و سر جای خود نشاندن چاقوکشان دکتر بقائی و شمس قنات آبادی و... آماده کنند.

در هر دو مورد، انکار و کتمان کیانوری کاملاً آگاهانه و حساب شده است. زیرا، کیانوری مسئول تشکیلات ایالتی تهران و جمعیت ملی مبارزه با استعمار بود و چنانکه خود مدعی است: «شخصاً در مرکز تصمیم گیری و انجام تظاهرات ۲۳ تیر بوده»^۲ است. موضوع را کمی می شکافم:

کیانوری هنگام تدوین خاطرات خود، به چند دلیل می دانست که رهبری حزب توده، چند روز قبل از ورود هریمن به تهران، از آن خبر داشته و به استقبال آن می رود تا با تبدیل تظاهرات ۲۳ تیر به يك نمایش ضد آمریکائی شدید و هر چه خشن، دولت مصدق را هر چه بیشتر در تنگنا قرار بدهد. علاوه بر این، مسئولیت او در حزب جمعیت ملی با استعمار ایجاب می کرد تا در جریان اخبار مهم روز باشد. موضوع آمدن هریمن و نامه رئیس جمهور آمریکا و پاسخ دکتر مصدق در تمام نشریات آن روز، از جمله در روزنامه بسوی آینده، ارگان علنی حزب منعکس بود. و از سوی دیگر، چنانکه از مطالب خاطرات برمی آید، کیانوری کتاب رسول مهربان (گوشه هایی از تاریخ معاصر ایران) را خوانده است. زیرا درباره همین حادثه ۲۳ تیر از این کتاب شاهد می آورد. و نیز مسلم است که کیانوری کتاب ف.م. جوانشیر (تجربه ۲۸ مرداد) را نیز بدقت مطالعه کرده است زیرا بسیاری از نقل قول ها و تحلیل هایش از حوادث، اقتباس و یا تکرار مندرجات آنست. در این هر دو کتاب، صریحاً

قید شده است که حزب توده چند روز قبل از ۲۳ تیر از ورود هریمن به تهران آگاهی داشته و حتی مطالبی از روزنامه بسوی آینده نیز در آنها نقل شده است. ثانیاً - با توجه به ادعای خود او که: «شخصاً در مرکز تصمیم گیری و انجام تظاهرات ۲۳ تیر بوده است»، بی تردید اگر او خود نویسنده قطعنامه میتینگ ۲۳ تیر نباشد، متن آن با نظر و موافقت او تدوین شده و غیرمعقول است که پس از انتشار هم آن را نخوانده باشد. در این قطعنامه از جمله آمده است:

«ملت ایران موافقت دولت را با مسافرت هریمن به ایران يك قدم تازه در راه تسلیم به تجاوزات امپریالیسم آمریکا به حقوق حقه خود می داند. ملت ایران نسبت به ترومن و نماینده او هریمن که اروپای باختری را به سیه روزی کشانده است، ابراز تنفر شدید می کند و از دولت می خواهد که بلادرنگ پای این آتش افروز جنگ و دلال نفت را از ایران کوتاه کند و او را از کشور ما بیرون نماید».

نقل قول هائی که پرسشگران از مندرجات روزنامه بسوی آینده مورخ ۲۰ و ۲۱ تیر ماه می آورند و اشاراتی که در قطعنامه ۲۳ تیر به مأموریت هریمن شده است، تردیدی باقی نمی گذارد که کیانوری با آگاهی کامل، دروغ پردازی کرده است. پس انگیزه کیانوری از خاك پاشیدن در چشم حقیقت چیست؟ به نظر من این جا نیز هدف کیانوری پوشاندن خطای بزرگ رهبری به ویژه در موردی نظیر ۲۳ تیر است که خود او مستقیماً مسئول بوده است.

ناگفته نماند که کیانوری بر سر تشخیص مسئولان کشتار حادثه ۲۳ تیر درك درستی داشته است. این که می گوید: «من گفتم: این کشتار کار مصدق نیست، کار گروه های انگلیسی است».^۳ با شهادت دکتر جودت و دکتر فروتن و آنچه شخصاً از مباحثات پلنوم وسیع چهارم به خاطر دارم، مطابقت دارد. اما این اظهار نظر و تشخیص درست مسئولینی که دست شان به خون شهیدان ۲۳ تیر آغشته است، به هیچوجه بدین معنا نیست که تحلیل اساسی کیانوری از جنبش ملی شدن نفت و موضع او نسبت به دولت دکتر مصدق در آن مقطع زمانی و تا آن لحظه و حتی ماه ها بعد از آن، درست بوده است. منتهی کیانوری با بزرگ کردن تشخیص درست خود از مسئولین کشتار ۲۳ تیر و استناد به متن يك قطعنامه مجعول منتسب به پلنوم چهارم و گرد و خاکی که بخاطر اعلامیه بعد از حوادث ۲۳ تیر هیأت اجرائیه حزب برپا می کند، جو می سازد تا ذهن خواننده را منحرف نماید. می کوشد

این احساس را در خواننده پدید آورد که از مدتها پیش طرفدار سیاست حمایت از دکتر مصدق و مخالف سیاست و مشی عمومی رهبری حزب بوده است!

وانگهی، در مقایسه با اعلامیه‌ها و موضع‌گیری‌های قبلی رهبری حزب، مگر چه مطلب تازه و غم‌انگیزی در اعلامیه هیأت اجرائیه وجود داشت که آدم سنگدلی چون کیانوری را به گریه می‌اندازد؟ اعلامیه ۲۳ تیر هیأت اجرائیه چه ویژگی دارد که کیانوری آن را «اعلامیه ننگین» می‌شمارد که «از تاریخ حزب توده ایران پاک‌شدنی نیست»؟^۴

چرا در میان همه اعلامیه‌ها و مقاله‌ها و تحلیل‌های رهبری حزب تا آستانه ۲۳ تیر، که فرق ماهوی با آن نداشتند، به خصوص این اعلامیه را کیانوری برجسته و دراماتیزه می‌کند؟ جز این است که بر سر ارزیابی از موضوعی، اختلاف نظری با سایر اعضای رهبری پیدا کرده و حالا می‌خواهد از آن در جهت تجلیل از خود بهره‌برداری کند؟

يك مقایسه کوتاه، موضوع را روشن می‌کند. در تحلیل هیأت اجرائیه از حادثه ۲۳ تیر چنین آمده است: «این جریان نشان می‌دهد که چگونه دست سازشکار دکتر مصدق در آستان سازش دو قدرت استعماری انگلیس و آمریکا در کار این توطئه ضدملی بوده است. چگونه این دولت برای سرکوبی نهضت ضداستعماری ملت ما سر در آستان هریمین گذاشت و ملت قهرمان و فداکار ایران را به دست پلیس بی‌مسئولیت سپرد تا در این آستان قربانی کند».

این حرف‌ها واقعاً چه تفاوت ماهوی و جدی با تهمت‌زنی‌ها و ناسزاگوئی‌های قبلی رهبری حزب دارد که دکتر مصدق را «پیرمرد مکار» و «شعبده‌باز» می‌خواند و جبهه ملی را دست‌پرورده امپریالیسم! اظهارنظرهایی از این قبیل: «مردم به خوبی می‌دانند که «جبهه ملی» چه معجونی است، چگونه دست استعمار برای فریب توده‌های ملت آن را به وجود آورده است. مردم هیچ وقت فراموش نمی‌کنند که پیشوای این جبهه، پیرمرد مکاری که نیم قرن است به اغفال و فریب خلق مشغول است، در عمر دراز خود چه شعبده‌های رنگارنگی زده است...» و نمونه‌های دیگری را قبلاً نقل کردیم. مگر این هتاکی‌ها و تهمت‌زنی‌ها «واقعاً ننگین» و «از تاریخ حزب پاک‌نشدنی» نیستند؟ مگر اعلامیه‌های جمعیت ملی مبارزه با استعمار را کسی جز خود کیانوری می‌نوشت یا صحنه می‌گذاشت؟ مگر لحن مندرجات مطبوعات حزب پس از ۲۳ تیر ادامه همان هتاکی‌های قبل نبود؟

بنابراین، ایراد اساسی به رهبری حزب توده در فاجعه ۲۳ تیر، این نیست که در

ارزیابی از مسئولین کشتار، گناه را به گردن دکتر مصدق انداخته است. گرچه این ارزیابی به خطا بود، اما در منطق سیاست و مشی رهبری حزب از آغاز جنبش ملی شدن صنعت نفت تا آن روز می‌گنجید و خوانائی داشت. اما آنچه واقعاً نابخشودنی است که در آن کیانوری مسئولیت مستقیم داشت، این است که رهبری حزب به طور سازمان‌یافته و برنامه‌ریزی شده به سوی حادثه آفرینی و درگیری رفت. در توضیح ماجرای ۲۳ تیر ۱۳۳۰، ملاحظه خواهد شد که رهبری حزب، اعضاء و هواداران و زنان و بچه‌ها را با برنامه‌ریزی و تدارك قبلی، بخاطر ضرب شست نشان دادن به مخالفان و قدرت‌نمایی و سوداگری‌های سیاسی، روانه خیابان‌ها و صحنه‌های نبرد می‌کند و خود در مخفی‌گاه‌ها منتظر عواقب آن است تا بهره‌برداری سیاسی بنماید. تا آنجا که اطلاع دارم و نیز از برخی دست‌اندرکاران پرس و جو کرده‌ام، فقط در ماجرای ۲۳ تیر است که حزب با تدارك قبلی به سوی درگیری می‌رود.

بی‌تردید، نقش و مسئولیت رهبری حزب توده در حادثه آفرینی ۲۳ تیر به هیچ وجه توطئه ارتجاع و دشمنان واقعی نهضت ملی ایران را که با آن همه بی‌رحمی و گستاخی به سوی مردم شلیک کردند و جوی‌های خون جاری کردند، توجیه نمی‌کند. کشتار و خونریزی ۲۳ تیر، چون لکه ننگی بر پیشانی ارتجاع ایران و دربار پهلوی، که مسئولان اصلی و مستقیم این قصابی بودند، ماندگار است. قصد آنان از این توطئه، نشان دادن هرج و مرج داخلی و ناتوانی دکتر مصدق از حکومت کردن در انظار خارجی‌ها و نماینده ویژه رئیس‌جمهور آمریکا بود. قصد دیگر آن‌ها سرکوب و انتقام‌کشی از حزب توده ایران بود. پیداست که حساب ارتجاع و دربار که چشم دیدن دکتر مصدق را نداشتند و مخالف با ملی شدن صنعت نفت بودند و سیاست و روش آنها همواره سرکوب و کشتار مردم بوده است، با حساب يك نیروی سیاسی چپ، نظیر حزب توده، که مدعی آزادی‌خواهی، دموکراسی و ضدیت با استعمار بود، از هم جداست. بررسی من نیز اساساً نقد سیاست این حزب در جریان جنبش ملی شدن صنعت نفت می‌باشد، نه تاریخ‌نگاری.

آنچه در این گونه ماجراها دل انسان را درد می‌آورد، مشاهده این واقعیت است که تقریباً در مدت حکومت دکتر مصدق، رهبری حزب توده با تندروی‌ها و حادثه آفرینی‌هایش از جناح چپ، و ارتجاع و استعمار از پهلوی راست، با حمله به صفوف حزب توده و ایجاد زد و خورد و درگیری و آشوب‌ها و توطئه‌های دیگر، گوئی پیمان امضانده‌ای بسته بودند، تا دولت مصدق را از پا درآورند. آیا رهبری حزب توده در نمی‌یافت که اگر دولت مصدق

سقوط کند، حزب توده ایران اولین قربانی آن خواهد بود؟

ناگفته نماند که در این ماجرا آفرینی‌ها، دستجاتی نظیر دکتر بقائی، پان‌ایرانست‌ها، طیف شمس قنات آبادی و نظایر آنها، بنام دفاع از دکتر مصدق و جنبش ملی وارد میدان می‌شدند. اما بخاطر هیستری ضدتوده‌ای، در ایجاد درگیری‌ها و خونریزی‌ها و کشاندن پای نیروهای انتظامی و کشت و کشتار بیشتر، نقش بسیار مخرب و آتش افروز داشتند. حادثه ۲۳ تیر از نمونه‌های آنست.

من از آغاز تا پایان تظاهرات ۲۳ تیر در آن شرکت داشتم و از شاهدان عینی آن ماجرای خونین بودم. در آن «یکشنبه خونین»، محشری برپا بود. صحنه‌های دلاوری و بی‌باکی جوانان و مبارزان توده‌ای، هنوز پس از گذشت چهل سال همچنان در ذهن من زنده است. در زیر بارانی از گلوله در نیمه تاریکی غروب، که از هر سو می‌بارید و سرهای پرشور و قلب‌های آکنده از امید و آرمان جوانان را متلاشی می‌ساخت و هر دم رفیقی از یمین و یسار تو نقش بر زمین می‌شد، عجباً کسی پای پس نگذاشت جز زنان و مردانی که در آن روز وانفسا، در میدان بهارستان، در فضای جلوی در ورودی مجلس پایداری کردند، هیچ کس قادر نیست شهادت دهد، که چگونه تا قطعنامه میتینگ در زیر باران گلوله‌ها و صدای تیربارها خوانده نشد؛ و تا دست‌ها برای تأیید و تصویب قطعنامه‌ای که به گوش نمی‌رسید بلند نشد؛ کسی از میان آن هزاران انسان آرمان‌خواه و دست از جان شسته، میدان بهارستان و اطراف کامیون حامل بلندگو و سخنگویان را که زیر رگبار گلوله قرار داشتند، خالی نکرد. زنده‌یاد حسن خاشع هنرپیشه تئاتر سعدی و یکی دو نفر دیگر در حین قرائت قطعنامه تیر خوردند. عاقبت قطعنامه خون‌آلود ۲۳ تیر را ایرج زندپور بیابان رساند.

هیئات که آن همه دلاوری‌ها نه در جهت تقویت نهضت ملی و حمایت از دولت دکتر مصدق، بل با هدف تضعیف و بی‌اعتبار کردن دولت در انظار جهانی، و قدرت‌نمایی کودکانه حزب توده در جبهه داخلی صورت گرفت!

همان‌گونه که قبلاً خاطر نشان کردم، مسئولیت مستقیم این جنایت عمده، دربار و ارتجاع و دستیاران استعمار بود. مسئولیت رهبری حزب توده، کشیده شدن و کشاندن توده‌ای‌ها به دام توطئه‌ای بود که قبلاً از تکوین آن آگاهی داشت. منتهی با احتمال قوی به عمق آن و کشت و کشتاری به آن شدت و آنهمه دهشت، واقف نبود. حزب توده از طریق سازمان اطلاعات و سازمان نظامی از تدارك ارتجاع برای حمله به صفوف تظاهرکنندگان

اطلاع داشت و روزنامه بسوی آینده از آن پرده برداشت: «جمعیت ملی مبارزه با استعمار، طی ارسال دو اعلامیه سرگشاده و مستقیم به خانه دکتر مصدق، عوامل مزاحم و مخرب میتینگ را معرفی کرد. به دکتر مصدق اعلام شد که شمس قنات آبادی، چاله میدانی های چاقوکش و قداره بندان حرفه ای را بسیج کرده است. باند حسن عرب رئیس انتظامات حزب زحمتکشان و عباس شاهنده با همه چاقوکشان خود قصد مقابله دارند...».^۵

دستگاه های جاسوسی انگلیس و آمریکا نیز سخت در تکاپو بودند. در کتاب «کودتای ۲۸ مرداد»، اثر مارك گازیوروسکی و در خاطرات وودهاوس اعترافات تکان دهنده ای از نقش مخرب شبکه های جاسوسی استعماری در ایجاد آشوب ها مشاهده می شود.

برای این که بدانیم توطئه از پیش تدارك دیده شده و اطلاعات رهبری حزب درست بود، توجه به نکته زیر جالب است. وقتی دکتر مصدق در هیأت دولت از سرلشگر زاهدی وزیر کشور می پرسد که چرا برخلاف دستورات منجزاً او که بدون اجازه تیراندازی نشود، دست به چنان کشتاری زدند. زاهدی عذر می آورد: «هنگامی که توده ای ها می خواستند عمارت بهارستان (یعنی مجلس شورا) را تصرف کنند، فرصتی برای کسب اجازه نبود... و مأموران برحسب سابقه و وظیفه ای که داشتند که با قوه قهریه متجاوزان را عقب برانند». این «عذر» کاملاً ساختگی و خلاف حقیقت است. من و صدها نفر دیگر که در محل بودند، می توانستیم شهادت بدهند که جمعیت چندین هزار نفری در آن وقت شب که نه مجلسی برپا بود و نه اساساً چنین قصدی در کار، به هیچ وجه به سوی درب مجلس شورای ملی نزدیک نشدند. انبوه جمعیت، در جلو محوطه باز آن، در اطراف کامیون حامل بلندگو و سخنرانان حلقه زده بودند و جز گوش فرا دادن به قطعنامه زیر باران گلوله، قصد دیگری نداشتند و بلافاصله پس از استماع آن و بالا بردن دست برای تأیید آن، متفرق شدند. وانگهی در آن وائفسا، حتی يك نفر پلیس و سرباز در جلو درب ورودی مجلس یا در حول و حوش آن حضور نداشت و همه پا به فرار گذاشته بودند. تیراندازان، در آن تاریکی اول شب، ظاهراً از کلانتری يك و پشت میله های حیاط مجلس و از پشت بام ها که قبلاً سنگر گرفته بودند، به سوی مردم بی سلاح شلیک می کردند و ما قادر به دیدن آن ها نبودیم.

نکته دیگری را هم برای نشان دادن وجود يك توطئه قبلی اضافه کنم. حسین مکی که در آن ایام در خوزستان بود، پس از آگاهی از اختلاف دکتر مصدق و سرلشگر زاهدی و

استعفای او، از مصطفی کاشانی می‌خواهد از طریق پدر خود به دکتر مصدق متوسل شود تا او استعفای زاهدی را نپذیرد. مصطفی کاشانی در نامه به حسین مکی خاطرنشان می‌کند که وقتی موضوع را با دکتر مصدق در میان گذاشتند، او از جمله گفت: «هر چه به ایشان [منظور زاهدی است] گفتم کسانی که مسبب این جنایات بوده‌اند معرفی کنید، خودداری می‌کرد و می‌گفت عده‌ای از وکلا و سناتورها و بعضی مقامات و وزراء در این کار دست داشته‌اند که افشای نام آن‌ها فعلاً صلاح نیست!»

چگونه در ۲۳ تیر، رهبری حزب درگیری با مخالفان را تدارک دید

جمعیت ملی مبارزه با استعمار، به سابقه حمله چند روز پیش چاقوکشان دکتر بقائی و شمس قنات آبادی به کاروان دوجرخه‌سواران صلح‌دوست که از سوی «جمعیت هواداران صلح» سازمان‌یافته بود و بر اثر آن عده‌ای زخمی شده بودند، در پیام خود برای تظاهرات ۲۳ تیر اخطار کرد که در صورت تکرار چنین حملاتی: «مشت محکم کارگران و جوانان و نفرت کلیه مردم شرافتمند تهران، دهان یاهو گویان را درهم خواهد شکست و این رویهان را بر سر جای خود خواهد نشاند».^۶

برای این کار، به واحدهای حزبی و سازمان جوانان آموزش داده بودند که چوب‌های پلاکارت‌ها و پرچم‌ها را طوری تهیه بکنند که بتوان از آن‌ها در موقع مقتضی! بجای چماق استفاده کرد. بسیاری از شرکت‌کنندگان در جیب‌های خود فلفل و پنجه بوکس و چاقو و وسائل مختلف ضرب و جرح آماده داشتند. اعضاء حزب و به ویژه سازمان جوانان برای انتقام‌کشی و نشان دادن ضرب شست، مغزشوئی شده بودند.

کتاب «کارنامه مصدق و حزب توده» تصویر درست و نسبتاً جامعی از وقایع ۲۳ تیر و مسائل پشت‌پرده به دست می‌دهد که آشنائی با آن به بحث ما کمک می‌کند. این کتاب که متأسفانه در ایران کمیاب و تقریباً ناشناخته است، حاصل کار و کوشش فراوان و ارزنده تدوین‌کننده آن در زمینه شناساندن نقش ملی و سیاسی دکتر محمد مصدق در پیدایش، تکوین و رشد جنبش ملی شدن صنعت نفت و تلاش‌های شبانه‌روزی این فرزند برومند ایران در دفاع از حاکمیت ملی، در مبارزه با قدرت‌های استعماری و ارتجاع داخلی است. اما جنبه بسیار مهم دیگر آن، از لحاظ بحث ما، بررسی نویسنده درباره نقش منفی و مخرب رهبری حزب توده در این دوره است که به طور مستند و با واقع‌بینی به آن پرداخته است. این کتاب چون در زمان شاه تدوین شده، نویسنده از ذکر نام خود پرهیز کرده است. اما از اشاره‌های

ضمنی به اتفاقاتی که بر وی رخ داده است، و نیز اطلاعات دیگری که از دوستان مشترک بدست آورده‌ام، نویسنده کتاب به یقین ارسال پوریاست. وی از کادرهای بسیار بالای سازمان جوانان بود، اما پس از ۲۸ مرداد به تشکیلات حزب منتقل شد و با چپ‌روی‌های گذشته قاطعانه مرزبندی کرد. به نظر می‌رسد کتاب حدود سال‌های ۱۳۴۸-۱۳۴۹ تدوین شده و از طریق مصطفی شجاعیان از ایران خارج گردیده و توسط انتشارات مزدک، انتشار بیرونی یافته است. به خاطر موقعیت نویسنده در سازمان جوانان و سپس در کمیته ایالتی حزب در تهران، و نقشی که شخصاً در برخی از این درگیری‌ها و سازمان‌دهی آن‌ها داشته است، شهادت او از وقایعی چون ۲۳ تیر ۱۳۳۰، ۷ و ۸ آبان ماه ۱۳۳۰، ۱۴ آذر ۱۳۳۰ و ۸ فروردین ۱۳۳۱ و... دست اول و کم‌نظیر است.

من در گزارش و توضیح این حوادث، اضافه بر مشاهدات شخصی خود، در مواردی که شرکت داشته‌ام، از روایت‌های او سود جست‌ه‌ام و هر جا که عیناً نوشته‌های او را نقل کرده‌ام آن‌ها را در داخل گیومه گذاشته‌ام. اینک بخشی از روایت او از حادثه خونین ۲۳ تیر: «کمیته مرکزی حزب توده با دستگاه‌های اطلاعاتی خود پیشاپیش آگاه بود که زیانکاران هیئت حاکمه پیشین می‌خواهند صف‌های نمایش را به گلوله بندند. در برابر، کمیته مرکزی حزب نیز بسیج کرد تا پایداری کند. و پایداری وی چنان بود که زیر نظر کمیته تهران حزب، هفت دسته نگهبان به نام «گارد» برگزیده شد. هر دسته صد تن و بیشتر از جوانان بودند. بدیشان چوب‌دستی داده بودند. این دسته‌ها می‌بایست رسته‌های نمایش‌دهنده را نگهبانی و اگر کسی حمله کرد دفاع کنند. به همه ایشان گفته شده بود که بی‌گمان دشمن به صف نمایش حمله خواهد کرد و می‌بایست با همه نیرو با وی برابری کرده شود. بدین‌سان از چند سو پنهان از مصدق و دولت وی زمینه برای کشتار بیست و سه تیر آماده می‌شد. پس از نیمروز ۲۳ تیر، نمایش حزب توده از میدان فردوسی آغاز شد. انبوه مردم به سوی میدان بهارستان پیش رفتند. شعارها بیشتر به ضدهاریمن بود که او را به نام دلال نفت می‌کوبید و می‌گفت «هاریمن به خانه‌ات برگرد». دکل نفت همچون نشانه‌ای پیشاپیش رانده می‌شد. بلندگوها شعارهای خود را بازگو می‌کردند. به شمار روزنامه‌ها چندین ده هزار تن و به شمار درست کسی که رسته‌ها را می‌شمرد شش هزار تن در این نمایش باشند، بودند. بیشتر از کارگران و رنجبران دردکشیده که سوختگی رنج، آژنگی مردانه به چهره‌های ایشان داده بود. چهره‌های رنج کشیده کارگران، شمال تهران را دیگر

کرده بود. زنان و جوانان نیز همراه کارگران راه می‌پیمودند. همه آرام و استوار! چون پیشگامان نمایش به میانه خیابان شاه‌آباد، یعنی چندصد گامی میدان بهارستان رسیدند، ناگهان چند تیری به سوی نمایش شلیک شد. داستان آنکه نخست گروهی چاقوکش از حزب زحمتکشان دکتر بقائی به میدان بهارستان آمدند و جنجالی راه انداختند. پلیس به نام خاموش کردن آنان دست به اسلحه برد. بازیگران چاقوکش، چنانکه از پیش قرار گذاشته بودند گم شدند و پلیس شهربانی بی‌هیچ دلیلی تیراندازی به انبوه نمایش‌دهندگان را آغاز کرد. ناگاه از بالاخانه‌های خیابان شاه‌آباد و میدان بهارستان به سوی جمعیت تیرباریدن آغاز شد. در يك آن، رسته‌های هشت نفری نمایش‌دهندگان در هم آمیخت و توده جنبان و خشمگین شد. تیراندازی کشنده بود و انبوه کارگران و زنان و جوانان چو بدستی بدست در برابر گلوله آتشین چه می‌توانستند کرد؟ ليك يك تن از انبوه پای پس نگذاشت. دلیرانه پیش رفتند. کسانی به خاك افتادند و انبوهی پیکارچه سینه به سینه پلیس تیرانداز پیش می‌آمد. انبوه به میدان بهارستان رسید. دسته‌های پلیس تیرانداز از برابر وی می‌گریختند. فضای میدان، آکنده از گاز اشك‌آور بود. از بالاخانه‌های میدان بهارستان تك تك گلوله می‌بارید. ليك دلیری چنان دلها را فرا گرفته بود که همه جز سربلندی و ایستادگی چیزی نمی‌دیدند. چند دسته پلیس سوار که از سوی شمال به میدان تاخت آورده بودند در نخستین برخورد با انبوه، کلاه بر جای گذاشتند و بازپس گریختند و بدان بسته کردند که از دور جای، تیراندازند. بدینسان میدان بهارستان را شور مردان و زنان از جان گذشته به جوش آورده بود. در میانه میدان گوینده‌ای بر فراز شد تا قطعنامه نمایش را برخواند. نخستین گوینده گلوله خورد و نتوانست سخن را به پایان رساند. هنرپیشه‌ای به جای وی قطعنامه را به دست گرفت چند جمله نخوانده بود که او نیز گلوله خورد. کارگری و سپس یکی از کارکنان حزب قطعنامه را به دست گرفت. بدینسان تا پایان آن خوانده شد. پس از خواندن قطعنامه، توده انبوه گرداگرد پرچم ایران با آرامی به سوی خیابان شاه‌آباد گام پیش گذاشتند و در میان باران تك تیرهایی که از سنگرهای ناشناخته و یا از دور جای می‌بارید، مردانگی را سپر آزمون خود کرده بودند. لختی پس از این، دسته‌ای تانک و نیروی نظامی به میان انبوه آمدند تا پیکار را یکسویه کنند. ليك باز کسی پروای جان نبود و تا ساعتی بعد انبوه، آرام آرام از جایگاه نمایش بازگشتند. خون کشتگان در میدان بهارستان به جا ماند و دلیری کارگران، زنان و دانشجویان و دیگر مردمی که با نیروی ایمان به آینده بهتر در برابر گلوله دژخیمان ایستاده بودند. ما یادگار دلیرهای آن روز را

گرامی می داریم».^۷

روزنامه به سوی آینده، در نوشته ای تحت عنوان «دربارہ یکشنبه خونین» به تاریخ سوم مرداد ماه ۱۳۳۰، شرحی از جریان رویدادهای ۲۳ تیر ماه داده است که اگر جنبه های تبلیغاتی آن کنار گذاشته شود، از لحاظ تصویر وقایع از دقت زیادی برخوردار است و با آنچه در خاطر من مانده است، کاملاً خوانائی دارد. لذا کوتاه شده آن را می آورم: «روز یکشنبه ۲۳ تیر ماه ۱۳۳۰ به دعوت جمعیت ملی مبارزه با شرکت های استعماری نفت کارگران و جوانان دانشجو و مستخدمین ادارات و هزاران مرد و زن آزادیخواه تهرانی از ساعت ۵/۵ بعد از ظهر دموستراسیون باشکوهی در خیابان های شمالی و مرکزی تهران ترتیب داد. ساعت ۷ بدهانه میدان بهارستان رسیدند تا قطعنامه جمعیت را بر مردم بخوانند و تظاهر را پایان دهند. وقتی که نخستین صفوف جمعیت به اول میدان بهارستان رسید ناگاه از خیابان وزارت فرهنگ و بعد از کوچه ظهیرالاسلام جماعتی چاقوکش و چوب به دست به صفوف حمله آوردند. جمعیت حمله را دفع کرد و بی خیال به طرف مجلس رهسپار شد. همین وقت چند کامیون پاسبان که جلوتر رفته بود از ابتدای کوچه نظامیه و عده ای پلیس ملی! از کوچه صفی علیشاه از دو طرف گازهای اشک آور میان مردم پخش کردند. با وجود این، جمعیت که از توطئه خبر نداشت برای تجمع در مقابل بهارستان پیش رفت و وقتی که ناطق مشغول خواندن قطعنامه بود ناگاه از اداره روزنامه کریم آبادی و گارد محافظ مجلس و خیابان ژاله و مسجد سپهسالار از چهارطرف پاسبانان و سربازان شروع به شلیک کردند. ناطق اول آقای خاشع بر زمین خورد. دومی مشغول خواندن شد. رگبار گلوله افزایش یافت ولی جمعیت با وجود آنکه از این کار بی سابقه مبهوت بود، خونسردی خود را حفظ کرده پس از اتمام قرائت قطعنامه روانه خیابان شاه آباد شد، در این فاصله کم، دهها جوان به خاک افتاده صدها نفر مجروح شدند. تازه به آن هم اکتفا نکرده چند تانک سنگین که راننده همه گروهبانان مست آمریکائی بودند روانه میدان کردند. تانکها در خیابان فردوسی و روبروی سفارت انگلیس زن مسافر و راننده یک تاکسی را در دم هلاک ساخته سپس در خیابان شاه آباد چند کیوسک و یک کامیون حامل شعار جمعیت و حتی یک کامیون «خودی» را هم خرد کرد و عده ای از بهترین زنان و مردان تهرانی را زیر گرفت.

پس از گلوله باران پاسبانان مثل گرگ مست با باتون و سرنیزه بجان مردم تماشاجی و تظاهرکننده افتاده عده بسیاری را به ضرب مشت و لگد از پای درآوردند. جمعیت با نعش ها

و زخمیان خود از اسلامبول و لاله‌زار گذشته تا توپخانه و حسن آباد رفته در آنجا متفرق گردیدند».

به خاطر دارم در مراجعت از میتینگ، توده‌ای‌ها، خشمگین از آنچه بر سر مردم آمده بود، تا پاسی از شب، در خیابان‌ها و میدان‌ها، اتوبوس‌ها را متوقف کرده، سرنشینان آن را از فاجعه و کشتار عصر باخبر می‌کردند و علیه دولت و آمریکا شعار می‌دادند. توده‌ای‌ها فی‌المجلس آنچه در تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی از «یکشنبه خونین» (۹ ژانویه ۱۹۰۵) به خاطر داشتند (تزار روسیه در آن روز صفوف راه‌پیمایان را به گلوله بست)، ۲۳ تیر را که تصادفاً یکشنبه بود، بیاد آن، «یکشنبه خونین» نامیدند. توده‌ای‌های حاضر در میدان نبرد نابرابر «یکشنبه خونین»، که از آن همه جنایت و خونریزی به غایت خشمگین بودند، توطئه‌ای را که بدست عمال انگلیس و ارتجاع و دربار صورت گرفته بود، با اطمینان و باور به تحلیل‌های قبل و بعد رهبری حزب، به حساب دکتر مصدق گذاشتند و تا ماه‌ها بعد، در چنین جو پرتنش، از هر موقعیتی برای بیان مخالفت و مخاصمت و توسل به اقدامات خشونت‌بار و ایجاد درگیری بهره جستند.

رهبری حزب توده، به خاطر سیاست از بنیاد نادرست خود نسبت به حکومت دکتر مصدق و جبهه ملی، چه قبل و چه پس از ۲۳ تیر از این واقعه برای تشدید سیاست ضدیت با دکتر مصدق بهره‌برداری کرد و از ته دل از این پیش‌آمد راضی بود. اینک با خیال راحت و به اتکاء رویداد ۲۳ تیر از هیچ دشنام‌گوئی سیاسی فروگذار نمی‌کرد. سه روز پس از ۲۳ تیر در ارگان علنی حزب چنین می‌خوانیم: «دولت ضدملی دکتر مصدق در راه ملت‌کشی، فاشیسم، دروغ‌گوئی و اطاعت از سیاست استعماری آمریکا گام نهاده است. روز به روز عمق توطئه بزرگی که دولت دکتر مصدق با الهام از منابع امپریالیستی برضد منافع ملت ایران چیده است، آشکارتر می‌شود... راه دولت مصدق راه ملت‌کشی، راه توسل به عملیات فاشیستی، راه دروغ‌پراکنی گویلزمنشی، راه بند و بست با امپریالیسم آمریکا و انگلیس و راه فدا کردن منافع ملت ایران در مورد نفت است...» و یک ماه بعد، در نشریه «صلح و سوسیالیسم» ارگان کمینفرم (احزاب کمونیست)، همین ارزیابی نادرست از دولت دکتر مصدق طی یک مقاله اساسی به امضاء «توده» تکرار شد و اعتبار بین‌المللی کمینفرم نیز بر مشکلات داخلی ما، که خواستار تغییر سیاست رهبری حزب در قبال دولت دکتر مصدق بودیم، افزوده شد. در این مقاله در رابطه با ۲۳ تیر عنوان شده بود: «دکتر مصدق و هواداران او در واقع شرکاء توطئه

دهشتناک هستند که قصد چپاول منابع نفتی ایران را دارند و اعتراضات مردم ایران علیه این سیاست خیانت و سازش را با گلوله پاسخ می دهند. حوادث ۱۵ ژوئیه [۲۳ تیر]، که در جریان آن، به دستور حکومت به سوی صدها هزار اهالی تهران که علیه دخالت ترومن در امور داخلی ایران به تظاهرات برخاسته بودند، تیراندازی شد، نشان می دهد که مصدق و یاران او به طور قطع از مردم بریده و به امپریالیست ها پیوسته اند».^۸

باید صادقانه پذیرفت که رهبری حزب چنانکه قبلاً خاطر نشان کردیم، آگاهانه و با تدارك قبلی به سوی این درگیری رفت. کیانوری به خاطر موقعیت ویژه خود به عنوان مسئول کمیته ایالتی تهران و جمعیت ملی مبارزه با استعمار و نقش مرکزی اش در سازماندهی مراسم ۲۳ تیر و تشکیل گروه های ضربتی و غیره، نباید از زیر بار مسئولیت خود در سوق دادن مردم به سوی يك درگیری و خونریزی که از تمهیدات قبلی آن کاملاً باخبر بود، شانه خالی کند. رهبری حزب اگر سیاست درست و مدبرانه و ارزیابی روشنی از دولت دکتر مصدق داشت، می توانست سالگرد اعتصاب ۲۳ تیر ۱۳۲۵ را به صورت میتینگ در یکی از میدان های تهران، آرام و بی تشنج برگزار کند و یا حتی آن را به تعویق بیندازد و حتی از آن صرف نظر کند. مسلماً دنیا زیر و رونمی شد. کما اینکه رهبری حزب، بعدها که سیاست و روش نسبتاً درستی نسبت به دولت دکتر مصدق پیش گرفت، برای اجتناب از درگیری ها و تشنجات و خنثی کردن شیطنت های دکتربقائی و سایرین، انعطاف زیادی از خود نشان داد که با موارد متعدد آن آشنا هستیم. ولی آن ایام رهبری حزب دنبال ماجرا آفرینی و آشوب بود. و اگر کار به کشتار و خونریزی می کشید، چنانکه در بالا نشان دادیم به حساب دولت دکتر مصدق می گذاشت تا به اصطلاح، مصدق و جبهه ملی را در انتظار عمومی رسوا سازد و خود را به گونه ای، تنها محور مبارزات ضد استعماری و آزادی خواهی عرضه نماید. اما سیاست و روش حزب توده موجب می شد تا در عمل، استعمار انگلستان و ارتجاع داخلی از این تشنجات و آشوب ها بهره برداری کنند. و این مآلاً دولت ملی دکتر مصدق بود که تضعیف می شد و صدمه می دید.

انگلستان با به صدر درآوردن زنگ خطر حزب توده و تکان دادن مترسك کمونیسم، ارتجاع و دربار ایران را به شدت عمل علیه حکومت دکتر مصدق تشجیع می کرد تا سقوط او را فراهم سازد. و به دکتر مصدق و جبهه ملی، به ویژه گرایش های معتدل و سازشکار آن نیز ندا می داد که تا دیر نشده با محافل نفتی انگلستان کنار بیایند. تفسیر رادیو لندن از رویداد

۲۳ تیر جالب توجه است: «این وقایع را اثر سیاست دولت آقای دکتر مصدق می‌توان تلقی کرد. جریان دیروز می‌رساند که تشکیلات حزب توده تا چه اندازه محکم و قوی است. متظاهرين ديروز خيال نداشتند حکومت را در دست گیرند، بلکه فقط می‌خواستند علیه هریمین تظاهر کنند. این وقایع می‌رساند که توده‌ایها، آن زمانی که مناسب باشد با خشونت دست به اقدام لازم خواهند زد و این زمان موقعی خواهد بود که کارشناسان انگلیسی از ایران بروند... به این جهت در لندن می‌گویند اگر ملیون ایران توجه خود را به این موضوع و آتیه ایران و استقلال کشور و تجدیدنظر در قانون ملی شدن صنعت نفت معطوف نکنند و جرح و تعدیلی در آن ندهند، در نتیجه آتش جنگ داخلی افروخته خواهد شد».^۹

۲- حادثه آفرینی های دیگر

متأسفانه حادثه آفرینی به ۲۳ تیر محدود نشد. چون سیاست حزب از پایه نادرست بود، درگیری‌ها و آشوب‌ها به بهانه‌های مختلف هر از چند، تکرار می‌شد. خود این امر نشان می‌دهد که اختلاف نظر کیانوری با سایر اعضاء هیأت اجرائیه بر سر تشخیص مسئولین کشتار ۲۳ تیر، بنیادی نبود. اختلاف در ارزیابی از چگونگی يك حادثه بود نه بر سر سیاست و مشی‌ای که باید در قبال دولت دکتر مصدق اتخاذ کرد. در حوادث ۷ و ۸ آبان ماه ۱۳۳۰ و ۱۴ آذر ۱۳۳۰ من به عنوان مسئول کمیته حزبی دانشگاه در جریان بودم.

اما کیانوری چون تنها به قاضی می‌رود، برخلاف حقیقت مسئولیت حادثه خونین دیگری در ۱۴ آذر ۱۳۳۰ را که به آشوب و آتش‌سوزی دفاتر روزنامه‌ها و تئاتر سعدی و مراکز جمعیت‌ها منجر شد، به گردن سازمان جوانان می‌اندازد. می‌نویسد: «در ۱۴ آذر ۱۳۳۰ سازمان جوانان علی‌رغم مخالفت شدید و کاملاً رسمی رهبری حزب يك تظاهرات بدون اجازه به راه انداخت که به زدوخورد با مأمورین فرمانداری نظامی و کشته شدن يك نفر و مجروح شدن عده‌ای انجامید. در این زمان سیاست حزب نسبت به مصدق بتدریج تعدیل می‌شد و شرمینی مخالف این امر بود و لذا به دست دست‌پیروردها که خود را انقلابی می‌دانستند این تظاهرات را به راه انداخت که عملی مستقیماً تحریک آمیز علیه سیاست حزب بود...».^{۱۰}

آنچه با اطمینان می‌توانم شهادت بدهم، این است که تظاهرات ۱۴ آذر از سوی سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، طبق دستور حزب صورت گرفت و به من نیز چون مسئول

حزبی دانشگاه بودم، ابلاغ شد. منتهی چون بهانه تظاهرات از جمله اعتراض به اخراج چند دانش آموز بود، سازمان جوانان نیز در آن فعالانه شرکت جست و به روال همیشگی تند و تیزتر از بقیه عمل کرد. من به خاطر مسئولیتم، از آغاز تا پایان این روز خونین در میان تظاهرکنندگان و شاهد ماجرا بودم.

حادثه ۱۴ آذر گواه روشنی بر روحیه و فرهنگ ستیز و پرخاش، تخریب و آشوب بود که در اثر تبلیغات مستمر و عملکرد رهبری حزب در میان توده ای ها، پرورش یافته بود این روحیه و فرهنگ، به ویژه در میان سازمان جوانانی ها قوت بیشتری داشت و از سوی رهبری آن سازمان به مثابه نمایشی از انقلابی گری تبلیغ و تقدیس می شد. رهبری سازمان جوانان در مواردی، رشته کار را از دست رهبری حزب خارج می ساخت و به خشونت بیشتری می کشاند. زیرا اگر رهبری حزب به خاطر مسائل امنیتی قادر به شرکت در تظاهرات نبود، در مقابل، رهبران بالای سازمان جوانان که خود جوان و ناشناخته بودند، بی اشکال در میان جمعیت و توده تظاهرکننده حضور می یافتند و در تصمیم گیری لحظه ای و دامن زدن به اقدامات خشونت آمیز و تشنج آفرین مستقیماً نقش رهبری کننده داشتند. این نقش درماجرای محاصره شورای دانشگاه (۸ آبان ماه ۱۳۳۰) و ۱۴ آذر ۱۳۳۰، با برجستگی به چشم می خورد.

در چنین جوّی و با چنان فرهنگ و روحیه ای، کافی بود تا رهبری حزب توده به بهانه ای جوانان و اعضاء حزب را به خیابان ها بکشاند. اگر کار به خشونت و درگیری نمی انجامید تعجب بود. زیرا گروه های دست راستی و ارتجاعی و جناح های ضد کمونیست جبهه ملی و دشمنان نهضت ملی شدن صنعت نفت، برای آتش افروزی در کمین بودند و فتیله را روشن می کردند.

تأسف از آن است که رهبری حزب توده، در شرایطی که نهضت ملی در جوش و غلیان بود و یگانگی ملی برای مقابله با استعمار انگلستان اولی ترین وظیفه بود، توده ای ها را به جای تربیت با روحیه وحدت و تفاهم ملی، در جهت تخاصم نیروها و جنگ طبقاتی و علیه دولت ملی سوق می داد. گوئی ما نسبت به جامعه پیرامون خود و مسائل آن بیگانه بودیم و در دنیای بسته خود سیر می کردیم. در کارخانه های دولتی، کارگران را علیه دولت ملی کارفرما، به اعتصاب می کشانیدیم. در دانشگاه، دانشجویان را علیه اساتید و شورای دانشگاه تحریک می کردیم. در مدارس، دانش آموزان را علیه معلم ها و به تعطیل کلاس ها و به اعتصاب ها وامی داشتیم.

درست است که همه این اقدامات در تشکّل کارگران و مبارزات سندیکائی، در سازمان‌دهی دانشجویان، جوانان و دانش‌آموزان و قشرهای مختلف جامعه نقش مهمی بازی می‌کرد و دامنه نفوذ حزب توده را گسترش می‌داد. اما در آن ایام نهضت ملی نیازهای دیگر داشت و از بزرگ‌ترین و مشکل‌ترین حزب سیاسی ایران، انتظار دیگری می‌رفت. ما در فکر و ذکر قدرت‌نمائی و اعتبار خود بودیم، درحالی که قدرت و اعتبار نهضت ملی اولویت داشت.

واقعیت رنج‌آور این است که از آغاز جنبش در سال ۱۳۲۸ تا سی تیر ۱۳۳۱ و تا مدت‌ها بعد و شاید هیچ‌گاه در حمایت از دولت دکتر مصدق در دشوارترین لحظات درگیری او با استعمار، حتی يك میتینگ به ابتکار حزب توده ایران برگزار نشد. هرچه بود در جهت تخطئه و تضعیف او بود. اما کاروان‌های صلح به راه می‌افتاد و برای جمع‌آوری امضاء برای صلح جهانی و قطع جنگ در کره به روستاها روانه می‌شد. و چون وصله ناجور و مغایر با عرف بود، دخترها و پسرهای جوان، از دهقانان کتک می‌خوردند. فستیوال جوانان و دانشجویان تشکیل می‌شد. سالگرد تشکیل اتحادیه بین‌المللی دانشجویان، یا هشتم نوامبر روز یادبود ژان اولیتال، دانشجوی ضدفاشیست چک، یا ۲۱ فوریه، روز بین‌المللی ضداستعماری جوانان را جشن می‌گرفتیم و مراسم و تظاهرات باشکوه برگزار می‌کردیم. درحالی‌که در میهن ما بزرگ‌ترین مبارزه ضداستعماری در جریان بود و ما نسبت به آن بیگانه بودیم. به جای همبستگی با دولت دکتر مصدق، چوب لای چرخ دولت می‌گذاشتیم. به بهانه‌های مختلف، دست به راهپیمائی می‌زدیم و مخالفت‌خوانی می‌کردیم. حادثه ۱۴ آذر، نمونه‌ای از آن است.

۳- در ۱۴ آذر ۱۳۳۰ چه گذشت؟

به بهانه اعتراض به اخراج چند دانش‌آموز و علیه «تضییقات اساتید و رؤسای بورژوا لیبرال» دانشگاه به دانشجویان، قرار بود در ۱۴ آذر ۱۳۳۰ به ابتکار سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، اقدامی اعتراضی صورت بگیرد. تصمیم رهبری حزب، از طریق کمیته ایالتی تهران به کمیته حزبی دانشگاه ابلاغ گردید. تصمیم بر سر برگزاری يك راهپیمائی بود که می‌بایست از دانشگاه تهران آغاز شود و پس از عبور از خیابان‌های اصلی تهران با برگزاری میتینگ در میدان بهارستان به پایان برسد. سازمان جوانانی‌ها و دانش‌آموزان وابسته به آن، که عنوان ساختگی سازمان دانش‌آموزان به خود بسته بودند، نیز به آن پیوستند. البته طبق

معمول، خواست‌های دیگری در مورد کمبودها و مشکلات دانشجویان و نابسامانی‌های مدارس نیز مطرح بود. اما هیچ کدام واقعاً الزام‌آور برای يك راه‌پیمایی نبود. مسائل این‌چنینی هر روز در گوشه و کنار کشور به وفور یافت می‌شد. در جلسه عمومی سازمان دانشجویان دانشگاه تهران در ۱۲ آذر ماه ۱۳۳۰ که تصمیم به برگزاری «نمایش عظیمی در تهران» اتخاذ می‌شود، واقعاً هیچ خواست مشخص و فوتی، جز آزادی چند دانش‌آموز که آن‌ها هم در آشوب‌های مدارس از جمله در تظاهرات دبیرستان دخترانه نوربخش در ۴ آذر ماه دستگیر شده بودند و یا کلیاتی درباره خواست‌های صنفی نظیر لغو آئین‌نامه جدید امتحانات و برخی کمبودها، مطرح نبود. در اطلاعیه مشترک سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان که در مطبوعات حزبی (به‌ویژه آینده ۱۳ آذر) به چاپ رسید، از همه دانشجویان و دانش‌آموزان و مردم تهران دعوت شده بود روز پنجشنبه ۱۴ آذر ماه در دمنستراسیونی که «به منظور اعتراض علیه اقدامات ضدفرهنگی و فجیع اخیر و اعلام درخواست‌های دانشجویان و دانش‌آموزان تشکیل خواهد شد»، شرکت نمایند. دعوت از مردم تهران، یعنی همه توده‌ای‌ها و هواداران آن، بخوبی جنبه سیاسی و فرادانشجویی پشت سر آن را نشان می‌دهد. در حقیقت، تظاهرات ۱۴ آذر در پی سلسله حوادث تشنج آفرینی بود که به دست دانشجویان دانشگاه تهران و سازمان جوانانی‌ها در ۷ و ۸ آبان و چهارم آذر ماه به وقوع پیوسته بود. در آبان ماه، دکتر مصدق در شورای امنیت در جدال با استعمار انگلستان بود و مقامات عالی دولت آمریکا مذاکره می‌کرد. مصدق نیاز داشت تا در برابر افکار بین‌المللی، مملکت آرام باشد و دولت، مستظهر به حمایت یکپارچه ملت جلوه‌گر شود. در آذر ماه نیز دکتر مصدق آرامش می‌طلبید تا برنامه‌هایی را که در زمینه قرضه ملی، انتخابات مجلس و بستن کنسولگری‌های انگلستان در سراسر کشور را در سر می‌پروراند، با حداقل مشکلات عملی سازد.

قبل از ۱۴ آذر، اطلاع پیدا کردیم که شهربانی کل کشور طبق اطلاعیه‌ای، برگزاری دمنستراسیون و میتینگ را قدغن کرده است. اما تصمیم حزب دائر بر برگزاری آن بود. با آقا فخر میر رضائی که عضو کمیته ایالتی و مسؤول کمیته محلی ۲ بود که من نیز عضو آن بودم، قرار گذاشتیم که صبح اول وقت، من به دانشگاه بروم تا از نزدیک مراقب جریان باشم و چون رویدادها قابل پیش‌بینی نبود، آقا فخر نیز در نزدیکی‌های دبیرستان البرز منتظر بماند تا اگر نیاز به مشورت و راهنمایی بود با او تماس بگیرم. اما جریان حوادث همه چیز و از جمله

قرار بین ما را بهم ریخت.

صبح اول وقت با اتوبوس به سوی دانشگاه تهران روانه شدم. سر چهارراه پهلوی اوضاع غیرعادی بود. تمام راههای به سوی دانشگاه، با کامیونهای نظامی و از سوی سربازها مسدود شده بود. اتوبوسها مسافرهای را پیاده می کردند و انبوهی از جمعیت گرد آمده بود. من نیز ناچار پیاده شدم و جلو شهرداری به آنان پیوستم. در جا مشاهده کردم عده ای از رهبران سازمان جوانان، از جمله ارسلان پوریا، اسدالله آقائی و... که برخی نه دانشجوی بودند و نه دانش آموز، در جنب و جوش اند. من بسیاری از رهبران سازمان جوانان را می شناختم. تعدادی از آنها نظیر زنده یاد جهانگیر باغدانیان، مهرداد بهار، محمود مدرسی، حسن مرنندی، سیار و... دانشجوی و در عین حال عضو شبکه حزبی دانشگاه بودند و من مسؤول حزبی کمیته دانشگاه. از سوی دیگر در آن ایام، از سوی کمیته های حزبی به کمیته های هم سطح سازمان جوانان، «کمیسر سیاسی» می فرستادند. من نیز با این سمت در کمیته محلی ۲ سازمان جوانان شرکت داشتم و از این طریق نیز با عده ای از آنها آشنا بودم.

باری، در مقابل شهرداری در حال گفتگو با رفقا و در انتظار رسیدن سایرین بودم و در يك حالت ندانم کاری و نگرانی درونی بخاطر حضور چشمگیر اعضای رهبری سازمان جوانان و تجمع نیروهای انتظامی بسر می بردم. ناگهان خودروهای آبپاش، برای متفرق کردن جمعیت که لحظه به لحظه رو به فزونی می گذاشت، دست به کار شدند. در آن روزها، جلو شهرداری و خیابانهای اطراف دانشگاه را به خاطر لوله کشی آب کنده بودند و سنگ فراوانی در دسترس بود. یکباره سنگ پرانی آغاز شد و شیشه های خودروها را شکستند. در چنین مواردی و با وضع روحی جوانان، کافی بود يك یا دو نفر دست به چنین کاری بزنند تا آشوب برپا شود! چند لحظه بعد، کماندوهای تعلیم یافته، تفنگ به دست به سوی ما حمله کردند و با قنداق تفنگ بجان مردم افتادند. آشکار بود که دستور تیراندازی نداشتند. تا پایان نیز مشاهده گردید که مأموریت نیروهای انتظامی بعد از حادثه ۲۳ تیر، فقط متفرق کردن جمعیت بود. سپس سواره نظام وارد عمل شد و برای متفرق ساختن جمعیت به دنبال ما بود. اما پس از مدتی، دست از تعقیب برداشتند و مراجعت کردند. ظاهراً از حوزه عمل آنها دور شدیم و یا به حساب پراکنده شدن ما گذاشتند.

دانشجویان و دانش آموزان و جمعیتی را که از مسیرهای دیگری به سوی دانشگاه روانه بودند، به همین ترتیب پراکندند. اما همگان، بدون برنامه ریزی و قرار قبلی، شاید چون

مسیر راهپیمائی را می دانستند، بهم پیوستند. در ابتدای خیابان نادری، بار دیگر انبوه جمعیت صف منظمی تشکیل داد و به سوی چهارراه مخبرالدوله و با مقصد میدان بهارستان راه افتاد. تماس من با آقا فخر میر رضائی کاملاً قطع گردید. در واقع با وضعی که پیش آمد هیچ وقت هم برقرار نشد. زیرا در این حالت جنگ و گریز و حرکت دائمی نمی توانستم جمعیت را به حال خود رها کنم، بدون آنکه عملاً قادر به کنترل آن ها باشم.

صف ما به چهارراه استانبول - لاله زار رسید. بتدریج جمعیت انبوه تر می شد و مردم عادی نیز به صفوف ما می پیوستند و یا در اطراف خیابان موازی با ما در حرکت بودند. در این حیص و بیص خبر آوردند که مقامات شهربانی کل کشور، در جستجوی مسؤول این تظاهرات هستند. رفقا مرا معرفی کردند. يك سرتیپ شهربانی برای گفتگو مرا به داخل يك تاکسی که از خیابان می گذشت دعوت کرد. دانشجویان دور ماشین را گرفتند تا حادثه ای برای من پیش نیاورند. من هرگز سیمای این مرد را فراموش نمی کنم که چگونه التماس می کرد تا ما از چهارراه مخبرالدوله قدم فراتر نگذاریم و همان جا متفرق شویم. می گفت چاقوکش ها سر خیابان شاه آباد منتظرند و قصد دارند به صفوف ما حمله کنند. نام او را به خاطر ندارم. به هر حال بشدت نگران آشوب و خونریزی بود و صداقت از گفتار و سیمایش می بارید. در میان منطق و صداقت او و روحیه سرکش و مبارزه جوی خود، آن گونه که قبلاً وضع روحی جوانان و دانشجویان آن ایام را توصیف کردم، در نوسان بودم. پاسخ من این بود که اگر راست می گوئید، چرا جلو چاقوکشان را نمی گیرید؟ به بهانه مشورت با سایرین و تصمیم گیری پیاده شدم و جریان گفتگو را با بقیه در میان گذاشتم. نه من و نه کس دیگر از مسؤولین، حاضر به قبول پیشنهاد مقامات انتظامی نبود. زیرا این کار در نظر ما «عقب نشینی» و شکست در برابر چاقوکشان و «سازش» با نیروهای انتظامی تلقی می شد و «کسر شأن» ما بود! اساساً کنترل جمعیت نیز از دست ما خارج شده بود. در فاصله همین گفتگو با مسؤولان شهربانی کل کشور که ربع ساعتی طول کشید، صف به حرکت خود ادامه داده و از میدان مخبرالدوله گذشته وارد خیابان شاه آباد شده بود. تا ما به خود بیانیم، همان گونه که به ما هشدار داده بودند، درگیری با حمله چاقوکشان به صف دخترها آغاز شده بود و جوانان نیز به مقابله پرداخته و آن ها را پس رانده بودند. جمعیت بسوی میدان بهارستان روانه شد. تمام میدان از جمعیت موج می زد. بار دیگر انبوه مردم از سوی چاقوکشان وابسته به گروه بقائی، سومکا، پان ایرانیست ها و طرفداران شمس قنات آبادی مورد حمله و ضرب و شتم قرار گرفت. نیروهای انتظامی نیز وارد عمل شد

و عاقبت در يك بی‌نظمی کامل و بدون كوچك‌ترین نتیجه و دستاورد، پراکنده شدیم. نویسندگان «کارنامه مصدق و حزب توده» که خود از کارگردانان معرکه ۱۴ آذر بود، در ارزیابی از آن می‌نویسند: «این یکی از نابخردانه‌ترین نمایش‌های حزب توده بود که کمیته مرکزی حزب و به ویژه جوانان وابسته به «سازمان جوانان توده» را به پیش افکنده بود و شهر را آشوب کرد. جوانان توده‌ای به شور جوانی و ناآزمودگی می‌پنداشتند که برای اعتراض به اخراج دو دانش‌آموز در خیابان‌ها جنگیده‌اند. لیک در پشت پرده، بند و بست گران کمیته مرکزی حزب توده بودند که با سازش با استعمار هر روز رویدادی به ضد مصدق می‌آفریدند».^{۱۱}

شخصاً با بخش اول ارزیابی نویسنده کتاب، در نابخردانه بودن این نمایش، که به آشوب و درگیری انجامید و آب به آسیاب ارتجاع داخلی و استعمار انگلستان ریخت و دولت دکتر مصدق از آن زیان دید، کاملاً موافقم. و اذعان دارم که همه ما، از جمله ارسلان پوریا نویسنده محترم کتاب و من نیز که از مجریان این سناریو بودیم و در عالم جوانی، می‌پنداشتیم که داریم «مبارزه» می‌کنیم، در حدّ خود مسؤولیت داریم و گناهکاریم. اما با استنتاج نویسنده کتاب و پژوهشگران و صاحب‌نظران دیگری که در اثر مشاهدات و تعمق خود در مجموعه اعمال و رفتار رهبری حزب توده، به فرمول سازش و تبانی پنهانی رهبری حزب توده و استعمار انگلیس رسیده‌اند، هم‌آواز نیستم. هنوز استنباط من از رفتار و عملکردهای رهبری حزب، همان اثرات و پیامدهای مخرب ناشی از ایدئولوژی او و سلطه چپ‌روی و انقلابی‌نمائی کاذب و کوتاه‌بینی و تنگ‌نظری سیاسی است.^(۱) و در تمام این زمینه‌ها، رهبری سازمان جوانان از رهبری حزب تندتر و افراطی‌تر بود و در حادثه آفرینی‌ها، نقش بسزائی داشت و صدمات زیادی وارد کرد. نمونه بارز آن، حادثه آفرینی خونین ۸ فروردین ۱۳۳۱، (سه ماه بعد) است که به ابتکار رهبری سازمان جوانان و علی‌رغم دستور صریح هیأت اجراییه صورت گرفت. رهبری سازمان جوانان در پایان همان سال، در ۲ اسفند ماه، به بهانه روز همدردی با مردم مستعمرات در شهر تهران دست به برگزاری «میتینگ‌های موضعی» زد که به زدوخورد با پلیس و درگیری‌های متعددی انجامید. نقش رهبری سازمان جوانان در حادثه آفرینی‌هایی چون محاصره شورای دانشگاه و چهار و ۱۴ آذر ۱۳۳۰ نیز مسلم است. آیا این اقدامات را به حساب سازش رهبری سازمان جوانان با استعمار گذاشتن کار درستی است؟ مسلماً نه.

ماجرای ۱۴ آذر متأسفانه به آنچه در بالا جریان آن را از آغاز تا پایان شرح دادم ختم

نشد. تا ساعت يك بعدازظهر که جمعیت ما پراکنده شد، نه تیراندازی صورت گرفت و به طریق اولی نه کسی کشته شد. اما بعدازظهر و عصر همان روز در شهر تهران آشوب بزرگی برپا شد. واقعه ۱۴ آذر بیشتر به این مناسبت بر سر زبان ها افتاد. در این باره اخبار متنوعی در دست است که تحقیق در صحت و سقم همه آنها برای من میسر نشد.

بنا به مندرجات «روزشمار تاریخ ایران» بعدازظهر ۱۴ آذر:

«میتینگ عظیمی در میدان فوزیه برگزار شد. در این اجتماع، کشاورز صدر، حسین مکی، قنات آبادی، علی زهری و مصطفی کاشانی صحبت کردند. پس از اختتام میتینگ، جمعیت به شهر هجوم آورد. در خیابان فردوسی خانه صلح و روزنامه های بسوی آینده و بدر، تئاتر سعدی، و روزنامه های نوید آزادی، فرمان، آتش، سیاسی، طلوع را مورد هجوم قرار داده و آتش زدند».^{۱۲}

نویسنده کتاب «گذشته چراغ راه آینده» (صفحه ۵۵۷) نیز به نقل از مطبوعات روز کشور، جریان تخریب و آتش سوزی آن روز را چنین شرح می دهند: «...عده ای از چاقوکشان و رجاله های وابسته به احزاب «زحمتکشان» یقائی، سومکا، پان ایرانیست با در دست داشتن چوب دستی و میله آهنی و با دادن شعارهای «زنده باد دکتر مصدق»، «زنده باد جبهه ملی»، «مرگ بر حزب توده» در خیابان ها به راه افتادند و به تخریب و آتش زدن مؤسسات، چاپخانه ها و روزنامه های مخالف دولت و حتی دکان ها و دکه ها پرداختند و از حمله و توهین به مردم خودداری نکردند. و سپس به نقل از گزارشگر کیهان از وقایع روز می پردازد: «تظاهرکنندگان به خانه صلح هجوم بردند و بعد از آنکه کلیه وسایل و لوازم داخل خانه صلح حتی لامپ های چراغ برق، ناودانها، گنجه ها، نیمکت ها، میزها، روزنامه ها و اوراق را آتش زدند و هرچه میز و صندلی و لوازم چوبی دیگر هم بدست می آوردند به روی آنها می ریختند و حتی به این هم قناعت نکرده درهای اتاقها را نیز طعمه آتش کردند. چاپخانه روزنامه بسوی آینده (باستان)، محل جمعیت جوانان دموکرات و تئاتر سعدی نیز به همان ترتیب غارت و آتش زده شد. جمعیت آزادی ایران و جمعیت مستأجرین نیز به چپاول رفت. تظاهرکنندگان به گردش خود در خیابانها ادامه داده هرجا کیوسکی را که کتابهای چپی و انتقادی می فروخت خراب کرده و شکستند. بعداً ادارات روزنامه آتش و طلوع را خراب و غارت کردند. همچنین روزنامه راهنمای ملت که مدتی بجای بسوی آینده منتشر می شد غارت کردند. محل جمعیت مبارزه با استعمار، روزنامه ها و مجلات ستاره صلح، زنان نو،

آزادی ایران، چلنگر و غیره نیز دچار همان سرنوشت گردید...»

از قرار، از این ماجرا، «پاره‌ای از جراید وابسته به جبهه ملی ستایش کردند و رادیو تهران نیز آن را تمجید نمود». ^{۱۳} البته ماجرای ۱۴ آذر در اغلب نوشته‌ها و بررسی‌های این دوران آمده است که با شدت و ضعف همین نکات را منعکس می‌سازد. متأسفانه به علت عدم دسترسی به همه نشریات آن ایام موفق نشدم صحت و سقم میتینگ میدان فوزیه را مسجل سازم. بعضی از آشنایان معتبر وابسته به جبهه ملی آن روزگار نظیر آقایان پیشداد و همایون کاتوزیان و هوشنگ کشاورز صدر، صحت خبر را مورد تردید قرار می‌دهند و به ویژه ارتباط جبهه ملی با آشوب عصر و شب را منطقی نمی‌دانند. به همین ترتیب است نظر آن‌ها در موضوع ستایش پاره‌ای از جراید وابسته به جبهه ملی از آشوب و تخریب عصر ۱۴ آذر. امیدوارم خوانندگان این سطور اگر دسترسی به مطبوعات آن ایام دارند در روشن کردن موضوع مضایقه نکنند.

چنین به نظر می‌رسد که برخی از نیروهای افراط‌گر، بنام جبهه ملی و دفاع از دولت وارد میدان شدند که جبهه ملی کتتری روی آن‌ها نداشت و اساساً از ساختار تشکیلاتی بایسته‌ای برای اینکارها برخوردار نبود. قصد آنها قدرت‌نمایی و ضرب شست نشان دادن به مخالفان چپ و راست نهضت ملی، به ویژه حزب توده و سازمان‌ها و روزنامه‌های وابسته به او بود. و حمایت پاره‌ای از جراید وابسته به جبهه ملی در صورت صحت می‌بایست با چنین انگیزه‌ای باشد. منتهی غافل از آنکه با تخریب و آتش‌سوزی و چوب و چماق به دست عده‌ای چاقوکش حرفه‌ای و رجّاله، به سراغ مخالفان سیاسی و عقیدتی رفتن، اگر اقدامی حساب شده و دشمنی با دولت دکتر مصدّق در لباس دوست نباشد، مسلماً کاری عبث و از پایه نادرست بوده است. نتیجه عملی آن نیز جز آشوب و آشفته‌گی، تخریب و آتش‌سوزی و تضعیف دولت دکتر مصدّق و دادن بهانه بدست مخالفان دولت در داخل و خارج برای بی‌اعتبار ساختن او نبود. روزنامه‌های دست راستی و مخالف دولت، در ۱۶ آذر در اعلامیه خود تحت این عنوان که «امنیّت جانی و مالی از مدیران و نویسندگان سلب شده است»، در مجلس متحصّن شدند و اعلام کردند: «...تصمیم گرفتیم تا موقعی که این اوضاع هرج و مرج ادامه دارد دولت و قوای شهربانی اجامر و اوپاش را تحت حمایت خود قرار می‌دهد، در خانه بست متحصّن باشیم. قانون اساسی خون‌بهای افراد آزاد و رشید ایرانی بوده است و امروز همه آزادی‌ها در اثر اختناق اخیر دولت و حکومت رجّاله و اوپاش به خطر افتاده است». ^{۱۴}

در مجلس نیز مخالفان سوگند خورده دکتر مصدق و هواداران سازش با شرکت نفت جنوب به سردستگی جمال امامی، غوغائی برپا کردند. جناح های راست که پس از ملی شدن صنعت نفت، جسارت مقابله با دکتر مصدق را نداشتند، جان تازه ای یافتند و به تعرض برخاستند. به حدی که در جلسه ۱۹ آذر، از سخنرانی دکتر مصدق در جلسه علنی مجلس جلوگیری کردند.

حزب توده ایران نیز بار دیگر، همصدا و همسو با محافل انگلیسی و ارتجاع، به بهانه اعتراض به آشوبی که عصر ۱۴ آذر از سوی عناصر افراطی و اوپاش برپا شده بود، حکومت بی تقصیر مصدق را آماج حملات خود قرار داد و به بدگوئی نشست: «کین و نفرت بر حکومت مردم کش و غارتگر مصدق السلطنه، فرمانداری چاکرانه از امپریالیسم هار آمریکا، ایجاد کشتارهای دسته جمعی و غارت مردم و تخریب جمعیت های دموکراتیک، قلع و قمع مطبوعات، به راه انداختن دسته های اوپاش و چاقوکش، سوزاندن کتاب و روزنامه، و برقراری حکومت چاقو و سرنیزه. این هاست بیلان هشت ماهه دولت مصدق!»^{۱۵}

هنرپیشگان تئاتر سعدی نیز، برای دادخواهی در مجلس، عملاً در کنار نیروهای راست مخالف دولت به بست نشستند!

این حملات با شدت، در دیماه و بهمن و اسفند ماه همان سال، به بهانه های مختلف نظیر مذاکره و مبادله نامه بین دولت ایران و بانک بین المللی، در رابطه با انتخابات مجلس هفدهم و... ادامه می یابد. سرمقاله بسوی آینده در ۸ اسفند ماه ۱۳۳۰ با این تهمت زنی آغاز می شود: «سیاست شوم استتار دولت مصدق قادر به پوشاندن سازش های ننگین و زیر پرده وی با امپریالیست ها نخواهد بود. افکار عمومی ملت ما بیدار است و خیانت سازشکاران و عوام فریبان را بدون کیفر نخواهد گذاشت».

در حقیقت حادثه ۱۴ آذر، به خاطر حمله به دفاتر روزنامه های چپ و راست، آتش سوزی ها، تخریب، ضرب و جرح مردم و درگیری با پلیس و کشته و زخمی شدن عده ای وارد تاریخ شد. همه این عملیات، نیز بنام حمایت از دولت مصدق و برخی سازمان های وابسته به جبهه ملی نظیر حزب زحمتکشان و حزب ملت ایران و چاقوکش ها و قداره بندها صورت گرفت. اما کاسه کوزه ها سر حزب توده شکست. حال آنکه در جریان صبح تا یک بعد از ظهر که توده ای ها در صحنه بودند، فقط کتک خوردند و صدمه دیدند ولی کسی کشته نشد و غارت و آتش سوزی و تخریب نیز در میان نبود. اگر حوادث بعد از ظهر و

عصر نبود، با احتمال قوی، ماجرای صبح ۱۴ آذر در حد يك اقدام نابجا و نابخردانه رهبری حزب توده، در میان ده‌ها دیگر اقدام تحريك‌آمیز و مضرّ به حال نهضت او ثبت می‌شد و چنان بعد سیاسی نمی‌یافت.

جای تأسف است که هیچ بررسی جدی و واقع‌بینانه‌ای از سوی جریانات و احزاب وابسته به جبهه ملی، به ویژه از سوی نیروی سومی‌ها با گرایش خلیل ملکی، که جدی‌ترین آن‌ها بود، درباره حوادث این دو روزه صورت نگرفته است.

شایان توجه و عبرت‌انگیز است که دکتر مصدق در اوایل آذر ماه از سفر نسبتاً طولانی به ایالت متّحده که برای شرکت در شورای امنیت و گفتگو با مقامات دولت آمریکا صورت گرفت، بازگشت دکتر مصدق از مصر نیز دیدن کرد، که در آنجا استقبال بی‌سابقه‌ای از وی به عمل آمد. نتیجه مسافرت او به سازمان ملل و رأی شورای امنیت که طرح شکایت دولت انگلستان را مسکوت گذاشته بود و استقبالی که مقامات و افکار عمومی در آمریکا از وی به عمل آوردند، اعتبار ملی و بین‌المللی وی را بالا برده بود. دکتر مصدق، سربلند و موفق از مأموریت خود، بلافاصله تصمیم دولت را مبنی بر برگزاری انتخابات دوره هفدهم اعلام کرد. آن جناح از نمایندگان مجلس که از آینده انتخاب شدن خود مأیوس بودند، می‌خواستند با عقب انداختن انتخابات و احتمالاً ساقط کردن دولت دکتر مصدق، هم از تحقق قانون ملی شدن صنعت نفت جلوگیری نمایند و هم آینده سیاسی خود را تأمین کنند. تشنّجات آذر ماه را که تا پایان آن ادامه داشت باید تا حدی به این مسائل مربوط دانست.

بی‌مناسبت نمی‌دانم مطالب این بخش را با سخنان و ارزیابی دکتر مصدق درباره حادثه چهاردهم آذر خاتمه دهیم. دکتر مصدق در جلسه سه‌شنبه نوزدهم آذر ماه ۱۳۳۰ در برابر توهین و ناسزاگوئی‌ها و حملات شدید عده‌ای از نمایندگان دست‌راستی و مخالف، نظیر جمال امامی، شوشتری، پیراسته و... با بردباری و متانت خارق‌العاده‌ای به پاسخ پرداخت و سخنان خود را با این کلمات پرمعنا آغاز کرد: «در هر مملکتی که اقلیت آزاد نباشد در مجلس صحبت کند، آن مملکت به هیچ وجه ترقی نمی‌کند. اقلیت باید حرف‌های خود را بزند و مردم قضاوت کنند». دکتر مصدق پس از شرح مفصّلی از گذشته و مسائل مربوط به نفت به حادثه ۱۴ آذر پرداخت و ماجرای صبح و آشوب عصر را از هم جدا کرد و به من گفت: «اگر این آقایانی که میتینگ دادند آقایان وطن‌پرستی هستند می‌بایستی درك کنند که بر خلاف نظریات این دولت که وارد يك کارهای مهمی است، وارد يك مبارزه‌ای است...»

اقدامی نکنند. پس اقدام آقایان اگر هم سوء قصد نباشد به ضرر ایران تمام شد، و من به هیچ وجه متأثر نیستم اگر به بعضی از اینها صدمه ای وارد شده باشد زیرا هرکس برخلاف نظامات رفتار بکند، اگر دولتی هست، باید شدیداً جلوگیری بکند والا نظامات در مملکت برقرار نخواهد شد و موجب هرج و مرج می شود». درباره آشوب عصر چنین نظر داد:

«و اما در مورد عصر چهاردهم آذر که کار به نهب و غارت و تاراج روزنامه ها و کتاب فروشی ها کشید نه تنها دولت بلکه خدا شاهد است که تمام افراد این دولت متأسف و متأثر هستند. بعد از ظهر پنجشنبه کارهایی اتفاق افتاد که به هیچ وجه مرضی دولت نبود و گمان هم نمی کنم که هیچ کس از آقایان محترم هم به این عملیات رضا بدهند... من از آقایانی که خسارت دیده اند تمنا می کنم نمایندگان خود را بفرستند و اشخاصی که مرتکب این جرم و خیانت شده اند معرفی بکنند. اگر دولت به وظیفه خود عمل نکرد آن وقت دولت را مورد شماتت و ملامت قرار دهند...»

دکتر مصدق در پیام مهمی که در سی ام آذرماه خطاب به ملت ایران فرستاد، پرده از این توطئه ها برداشت و این اقدامات را به حساب «سیاست فرسوده استعمار» گذاشت، که دو راه پیش گرفته است: «یکی اینکه دولتی را که مجری افکار شماسست به هر قیمت شده از حصول موفقیت مأیوس و از کار باز دارد، تا با آوردن دولتی مناسب منظور خویش، شکستی را که در خاورمیانه متوجه او شده است جبران کند و برای اجرای این برنامه با فریب دادن مردان جاه طلب و برانگیختن کارگران و تحریک دانشجویان و دانش آموزان بنیان اتحاد و اتفاق ما را خراب سازد و ایجاد هرج و مرج کند. و به همین جهت روزی نیست که با حادثه ای از این قبیل روبرو نشویم و دولت برای رفع این غائله از کار جاری باز نماند».

سخنان تلخ دکتر مصدق در ارزیابی از کردار و سیاست رهبری حزب توده، تکذیب قاطعانه این ادعای کیانوری است که می گوید: در این زمان «سیاست حزب نسبت به مصدق رو به تعدیل بود»، باید توجه داشت که اشاره دکتر مصدق درباره «تحریک دانشجویان و دانش آموزان»، محدود به حادثه ۱۴ آذر نبود. دکتر مصدق نمایشات خیابانی و اقدامات تحریک آمیز ۷ و ۸ و ۲۵ آبان و ۴ آذر ماه همان سال را نیز مد نظر داشت.

۴- راه پیمائی هفتم آبان ماه ۱۳۳۰

راه پیمائی غیرمجاز هفتم آبان ماه ۱۳۳۰، به بهانه همبستگی با جنبش رهائی بخش

مردم مصر، اما در عمل برای شلوغ کردن خیابان‌ها و دشنام‌گویی به دکتر مصدق برگزار شد. آن هم درست در لحظه‌ای که او در شورای امنیت با استعمار انگلستان دست و پنجه نرم می‌کرد. اگر به این اقدام که بار دیگر به درگیری انجامید، از زاویه نفع و ضرر جنبش ملی شدن صنعت نفت بنگریم و به قضاوت بنشینیم، انصافاً چه معنایی می‌یابد؟ من کوتاه شده این واقعه را با استفاده از روایت کتاب «راه مصدق...» نقل می‌کنم:

روز هفتم آبان به دستور کمیته مرکزی حزب توده، دانشجویان توده‌ای نمایشی بسیج دیدند و نیروهای غیردانشجویی نیز بدان پیوستند. شهربانی به دستور دولت آگهی داد که نمایش دهندگان می‌توانند در میدان فوزیه گرد آیند و نمی‌توانند در خیابانها گردش کنان نمایش دهند. لیک کمیته مرکزی حزب دستور داد که نمایش از دانشگاه تهران تا میدان بهارستان باشد. چون می‌خواست آنرا در کردار برای کوبیدن مصدق به کار برد. این نمایش زیر نام «پشتیبانی از پیکار آزادی‌بخش مردم مصر» و «اعتراضی به تجاوز انگلیس و آمریکا در خاورمیانه» انجام می‌شد. این پرسش پیش می‌آید که چرا درست زمان حضور مصدق در سازمان ملل متحد که گفتگو بر سر پیکار ایران و انگلیس بزرگترین مسأله جهانی شده بود، کمیته مرکزی حزب توده، این پیکار ضد استعماری را نمی‌دید و آنگاه برای پیکار مردم مصر که تازه آغاز شده بود، نمایش بر پا می‌کرد؟

آشکار است که در این روزها، روی دادن زد و خوردی در تهران چه بازتابی در سازمان ملل می‌یافت. انعکاس این زد و خوردها در جهان این بود که در تهران مردم خواهان مصدق نیستند و مصدق از سوی ملت ایران نمایندگی ندارد. از اینرو سیاست مصدق آن بود که از برخورد جلوگیری کند. در روز هفتم آبان نمایندگان دولت مصدق در تهران به ویژه سرلشکر مزینی رئیس شهربانی کوشش فراوانی برای جلوگیری از بر پا شدن «بیس‌ت و سه‌تیر» دیگر می‌کردند. سرلشکر مزینی در آن روز به میان دانشجویان آمد و از ایشان با دلجوئی درخواست کرد که با بودن مصدق در سازمان ملل نمایش شما دیگرگون جلوه خواهد کرد، از آن بگذرید. لیک گردانندگان راه‌پیمایی با بهره‌بردن از نرمکاری دولت بر «پافشاری» خود افزود. انبوه در شهر تهران ولوله افکندند. به میدان بهارستان رسیدند و آنچه خواستند به مصدق بد گفتند. روزنامه‌های کیهان و اطلاعات نیز تا توانستند این رویداد را بزرگتر از آنچه بود، بنمودند و مخبرین خارجی، بزرگ شده آنرا به سراسر جهان فرستادند.

شعارها و قطعنامه میتینگ که از سوی کمیته مرکزی تدوین شده بود، می‌رساند تا چه

حد رهبری حزب نسبت به مسائل سیاسی که با سرنوشت ملت ایران پیوستگی داشت، بیگانه بود. جوانان و روشنفکران و نیروهای مترقی کشور را نیز باهمین فرهنگ آموزش می دادند. درست در لحظه‌ای که دکتر مصدق در شورای امنیت سازمان ملل در پیکار برای دفاع از حقوق ملت ایران در تلاش است. و در جامعه ایران موضوع تحقق قانون ملی شدن صنعت نفت چون پیکار مشخص ضد استعماری در دستور روز است، در تظاهراتی که هزاران دانشجوی و دانش آموز و هواداران حزب توده ایران در آن شرکت دارند، کوچک ترین اشاره‌ای، نه در حمایت از رهبر جنبش ملی و نه به مبارزه‌ای است که با حدت در کشور جریان دارد. گویی ما در خلاء زندگی می کنیم و یا تکه‌ای از يك جریان بین‌المللی هستیم. شعارهای اصلی که از سوی جمعیت حمل شد، عبارت از این بود: «دست امپریالیست‌های انگلیسی و آمریکائی از خاورمیانه کوتاه!»، «ملت ایران پشتیبانی خود را از مبارزه ضد استعماری ملت مصر اعلام می دارد!»، «نیروهای متجاوز غاصب انگلیسی باید خاک مصر را ترك کنند!»، «درود بر جبهه صلح و دموکراسی، پشتیبان تزلزل‌ناپذیر ملت‌های اسیر در راه آزادی و استقلال ملی!». ۱۶

قطعنامه میتینگ که از سوی مهرداد بهار، عضو هیأت دبیران سازمان دانشجویان دانشگاه تهران قرائت شد، بدین قرار در مطبوعات حزبی منعکس شده است: «قطعنامه اعتراض ملت ایران را نسبت به تشبثات امپریالیست‌های آمریکائی و انگلیسی برای ایجاد بلوک نظامی خاورمیانه علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و سایر کشورهای صلح دوست جهان اعلام نمود و این تشبث خائنانه را توطئه‌ای علیه استقلال کشورهای خاورمیانه شمرد. قطعنامه تصریح می کرد که دوستی ملت ایران و مصر، ضامن آزادی و استقلال دو کشور است. در پایان قطعنامه این جمله نوشته شده بود: مرگ بر هیأت‌های حاکمه مزدوری که برای تأمین نفع شخصی، منافع ملی کشورهای شرق را خائنانه به امپریالیست‌ها می فروشند! (همان‌جا). این هم مزد زحمات دکتر مصدق در شورای امنیت!

ممکن است برای خواننده این سطور چنین سؤالی مطرح شود که چرا برگزاری تظاهراتی که جنبه عمومی سیاسی داشت و هیچ ارتباط ویژه‌ای با مسائل دانشجویی و دانشگاهی نداشت، به عهده سازمان دانشجویان دانشگاه تهران که يك سازمان علنی و منتخب دانشجویان بود محوّل می شد؟ علت آنست که دانشگاه تهران تنها واحدی بود که آن زمان کاملاً زیر نفوذ توده‌ای‌ها قرار داشت. صدها توده‌ای، استخوانبندی حرکات و نمایشات خیابانی و اعتصابات را تشکیل می دادند. و قادر بودند همراه با هواداران خود دو سه هزار نفر

را با يك اعلامیه به حرکت در آورند. و این نیرو برای هرگونه راهپیمائی و پُر کردن خیابان‌ها و میتینگ‌ها در تهران آن آیام، کافی بود. زیرا همواره چند هزار از اعضا و هواداران غیر دانشجوی و بیکاره‌ها و افراد کوچه و بازار به آن می‌پیوستند و نیروی چشمگیری تشکیل می‌دادند. همین تبدیل سازمان دانشجویان دانشگاه تهران به زائده و ابزاری برای پیشبرد سیاست يك حزب سیاسی، در صورتی که رسالت اصلی آن دفاع از حقوق صنفی و مسائل دانشگاهی و یا مسائل عام سیاسی بود. نظیر: دفاع از آزادی و دموکراسی و مبارزات عام ضد استعماری، نظیر جنبش ملی شدن صنعت نفت. اما جانبداری از ایدئولوژی و مواضع خاص این یا آن حزب، صدمات جبران‌ناپذیری به این سازمان وارد ساخت. پیامد این سیاست، به ویژه خصومت ورزی آن با جنبش ملی شدن صنعت نفت و تخطئه دولت دکتر مصدق موجب گردید که بتدریج، سازمان دانشجویان دانشگاه تهران موقعیت ممتاز و انحصاری خود را از دست بدهد و سازمان دانشجویان هوادار نهضت ملی به رقیب جدی آن مبدل شود. به نحوی که در سال تحصیلی ۱۳۳۱ در بعضی دانشکده‌ها اکثریت بیاورد.

۵- ماجرای محاصره شورای دانشگاه

به ابتکار سازمان دانشجویان دانشگاه تهران و موافقت کمیته حزبی، قرار بود روز ۸ آبان ماه ۱۳۳۰ که جلسات هفتگی شورای استادان دانشگاه در ساختمان دانشسرای عالی برگزار می‌شد، گروهی از دانشجویان در صحن دانشسرا، در برابر محل نشست شورا به طور آرام جمع بشوند. موضوع از این قرار بود که از آغاز سال تحصیلی، دانشجویان پزشکی به خاطر بالا رفتن شهریه و نیز برخی مطالبات صنفی، با شورای دانشکده اختلاف نظر و گفتگوهائی داشتند. رهنمود برای گردهمائی ۸ آبان ماه که از چندی پیش اتخاذ شده بود، این بود که يك گروه ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفری از دانشجویان از صبح با حضور آرام در محل و صحبت با اساتید عضو شورا، شورای دانشگاه را به لغو تصمیم قبلی درباره ازدیاد شهریه‌ها متقاعد کنند. قبل از آن نیز اقدامات متعددی صورت گرفته بود. از جمله صبح چهارشنبه اول آبان ماه، کلیه دانشجویانی که به علت پرداخت مازاد شهریه از نام‌نویسی در دانشکده‌ها محروم شده بودند، در دبیرخانه دانشگاه (محل شورای دانشگاه) اجتماع کرده پس از سخنرانی دبیر سازمان دانشجویان، نمایندگان آن‌ها با رئیس دانشگاه ملاقات می‌کنند. رئیس دانشگاه قول داده بود به وضع دانشجویان رسیدگی شود و کسانی که به علت عدم بضاعت قادر به پرداخت

مازاد شهریه نیستند معاف گردند. رئیس دانشگاه قول داده بود که در مدت این «هفته رسیدگی»، از ورود دانشجویان به بخش ها و آزمایشگاه ها و کارگاه های دانشگاه مانعیتی به عمل نیاید. ۸ آبان ماه مصادف بود با پایان رسیدگی به موضوع و روز اتخاذ تصمیم درباره آن. لذا در آن روز، اقدامی مشابه آنچه در اول آبان ماه صورت گرفت، از طرف کمیته حزبی دانشگاه، برنامه ریزی شده بود. از آنجا که این، اقدامی عادی و کاملاً در کادر صنفی تلقی می شد، شخصاً در محل حضور نداشتیم. اوایل بعدازظهر، زنده یاد جهانگیر باغدانیان که آن ایام عضو کمیته حزبی دانشگاه و نیز عضو هیأت اجرایی کمیته مرکزی سازمان جوانان بود، آشفته حال، خبر آورد که دانشجویان، شورای دانشگاه را محاصره کرده اند! دانشجویان سیم تلفن را قطع نموده، درب اطاق محل نشست اساتید را نیز قفل کرده بودند! حتی برای رفتن به دست شویی به آنها اجازه خارج شدن از اطاق نمی دادند و اتمام حجت کرده بودند که تا شورای دانشگاه خواست های آنها را بر نیاورد، دست از محاصره نخواهند کشید!

با عجله خود را به محل حادثه رساندم. از همان برخورد اول متوجه شدم که ماجرا زیر سر سازمان جوانان است. باز تعدادی از رهبران آنها که دانشجو هم نبودند، مشغول امر و نهی بودند. بلافاصله وارد گفتگو با مسؤولان و دکتر رسولی شدم که آن زمان دبیر کل سازمان دانشجویان دانشگاه تهران و نیز دانشجوی دانشکده طب بود. از او بازخواست کردم که چنین قراری بین ما نبود، چه شد که به این کار دست زدند؟ نه او و نه کسی از رفقای مسئول حزبی، نتوانست چگونگی آن و منشاء این اقدام را که به هر حال در میان شور و هیجان جوانی و روحیه «انقلابی مآبی» و تأیید همگانی صورت گرفته بود، توضیح دهد. فقط اخیراً از دکتر رسولی درباره ماجرا سؤال کردم. توضیح داد که دکتر سیار (که آن ایام دانشجوی طب و مسؤول «کمیته بخش» دانشجویان عضو سازمان جوانان در دانشگاه تهران بود)، ناگهان روی بلندی رفت و در يك نطق کوتاه اعلام کرد: تا شورای دانشگاه به خواست های ما پاسخ مثبت ندهد، اجازه خروج از اینجا نخواهیم داد. و نیز یکی دیگر از دبیران وقت سازمان دانشجویان دانشگاه تهران گواهی می دهد: فقط دیدم که مهرداد بهار، از اعضاء رهبری سازمان جوانان، به مدد يك تگه چوب درب اطاق شورا را چفت کرد! چندین ساعت این وضع ادامه داشت. شورای دانشگاه برای خودداری از تسلیم در برابر شاتناژ دانشجویان، دسته جمعی استعفا داده و محاصره کنندگان را در بن بست قرار داده بودند. ظاهراً همین مشکل موجب می شود که باغدانیان را به سراغ من بفرستند. لذا به مجرد حضور من در محل دور من جمع شدند و

انتظار تأیید اقدام‌شان را داشتند! من بیهوده بودن این کار را توضیح دادم. استدلال من این بود که حتی اگر شورای دانشگاه زیر فشار تصمیم بگیرد، هیچ گونه ضمانت اجرایی ندارد. فردا می‌تواند تصمیم قبلی خود را فاقد اعتبار اعلام کند. ساعتی به طول انجامید تا توانستیم این شور و هیجان را فروکش کنیم. عاقبت یکی از مسؤولین علنی سازمان (فکر می‌کنم دکتر رسولی) را مأمور کردم که با نطقی ملایم و آشتی‌جویانه با این مضمون که دانشجویان خصوصی با اساتید خود ندارند و قصدشان فقط لغو شهریه‌های سنگین است که قادر به پرداخت آن نیستند، موضوع را فیصله دهد. سپس از دانشجویان خواسته شد که با آرامش متفرق شوند. ضمناً درب اطاق شورا نیز نیمه باز گذاشتیم که سخنان رسولی به گوش اعضا شورا برسد. حدود ساعت پنج بعدازظهر، دانشجویان به محاصره شورای دانشگاه پایان دادند. در اعلامیه‌ای که از سوی حزب تهیه و از سوی سازمان دانشجویان در ۱۳ آبان ماه ۱۳۳۰ منتشر شد، همین مضامین با لحنی آشتی‌جویانه که آشکارا فاصله گرفتن از این اقدام تحریک‌آمیز و چپ روی مخرب بود، تکرار می‌شود. در این بیانیه از جمله می‌خوانیم: «دانشجویان، با استادان و مربیان فرهنگی خود سر جنگ ندارند... دانشجویان دانشگاه جداً معتقد هستند که حیثیت دانشگاه جدا از حیثیت استادان و دانشجویان نیست و به همین علت در گذشته نیز اگر توهینی به یکی از اساتید دانشگاه از طرف مقامات خارج می‌شد، دانشجویان با تمام نیرو برای اعاده حیثیت دانشگاه بر می‌خاستند. سازمان دانشجویان دانشگاه تهران اعلام می‌دارد که در آینده نیز این روش را به رغم دشمنان دانشگاه با نیروی هر چه تمام‌تر ادامه خواهد داد».^{۱۷}

ابتکار این اقدام بی‌چگانه و ماجراجویانه، بی‌تردید با رهبری سازمان جوانان بود، اما از سوی سایرین و حتی مسؤولان حزبی حاضر در محل نیز تأیید شد. آنچه در ۸ آبان ماه گذشت، پیامد همان فرهنگ و روحیه حاکم بر جوانان توده‌ای در آن سال‌های سرنوشت‌ساز بود که درباره آن قبلاً صحبت کردم. سیاست و مشی رهبری حزب و سازمان جوانان و خلاصه بذری که آن‌ها می‌کاشتند، ثمری جز این بهار نمی‌آورد. و اگر دستور نیز مستقیماً از سوی هیأت اجراییه حزب صادر نمی‌شد، که واقعاً نیز همواره چنین نبود، خود واحدها و سازمان‌های حزبی، در کارخانه‌ها و هر جا که ممکن بود، به پیروی از مشی و سیاست رهبری حزب، به ابتکار خود، در فکر و ذکر اعتصاب راه انداختن بودند. در دانشگاه و مدارس به بهانه‌های مختلف در کار تعطیل کلاس‌ها و درگیری با مقامات آموزشی و شلوغ

کردن خیابان ها بودند. آب از سرچشمه خراب بود. سیاست رهبری حزب و سازمان جوانان در این جهت و در جنگ دائمی با دولت دکتر مصدق بود. فرهنگ قهر و خشونت بتدریج در تار و پود توده ای ها، به ویژه جوانان که به خاطر شور جوانی زمینه مساعدی نیز داشتند، رخنه کرده بود. آنچه در این میان وضع را وخیم می نمود، رهبری سازمان جوانان حزب توده بود که بر مرکب چپ روی سوار شده چهار نعل می کوبید و دائم بر آتش آن می دمید و بطور باور نکردنی، نقش ویرانگری داشت.

ماجرای محاصره شورای دانشگاه، متأسفانه به آن سادگی که می پنداشتیم، پایان نیافت. ارتجاع در کمین بود و دائم دنبال فرصت می گشت. همان شب جمال امامی و سایر عناصر دست راستی مجلس، موضوع را بهانه قرار داده، حزب توده و دولت دکتر مصدق را شدیداً مورد حمله قرار دادند. اعضاء شورای دانشگاه پس از متفرق شدن دانشجویان، به ویژه در اثر پافشاری اساتید دست راستی افراطی نظیر دکتر صالح به این بهانه که تأمین جانی ندارند، تصمیم گرفتند تا زمانی که دانشجویان خاطی از سوی دولت مورد تعقیب و مجازات قرار نگرفته است، دانشگاه تعطیل شود! اما این تصمیم برای دولت دکتر مصدق که در شورای امنیت سرگرم مبارزه با انگلستان بود، بسیار ناگوار می نمود. دکتر علی اکبر سیاسی، رئیس دانشگاه می نویسد: «دانشگاه، ده روز را به حال تعطیل گذراند. سیدباقر کاظمی وزیر امور خارجه و قائم مقام نخست وزیر، هر روزه، در جلسات خصوصی شورای دانشگاه حضور می یافت تا شرایطی فراهم شود که استادان دست از اعتصاب بردارند و دانشگاه از حال تعطیل بیرون بیاید». ^{۱۸} دکتر سیاسی خاطر نشان می سازد که قائم مقام نخست وزیر: «با زبان بی زبانی به ما فهماند که دولت نه قدرت دارد، نه مصلحت می داند که دانشجویان را تعقیب نماید». ^{۱۹} اصرار نماینده دولت برای افتتاح هرچه سریع تر دانشگاه از این بابت بود که نمی خواست در افکار عمومی بین المللی چنین استنباط بشود که دانشجویان و قشر تحصیل کرده ایران مخالف سیاست دولت است.

۶- قرضه ملی و حزب توده

نمونه تکان دهنده دیگری در ردّ این ادّعای کیانوری که در آن ایام، سیاست رهبری حزب نسبت به دکتر مصدق بتدریج تعدیل می شد، موضع او در قبال قرضه ملی است. موضوع پخش اوراق قرضه ملی را دکتر مصدق در پیام سی آذر ۱۳۳۰، پس از پرده برداشتن

از توطئه‌های داخل و خارج، مطرح ساخت. و از افراد ملت خواست: «در این جهاد حیاتی خود را سهیم کنند و هر کس تا آن جا که ممکن اوست، برای نگاهداری و نگاهبانی این بنای کهن که اجداد ما در خاک آن خفته‌اند و اولاد ما بر فراز آن زندگی خواهند کرد، ولو به قدر يك خشت باشد، شرکت کنند».

روش رهبری حزب نسبت به این «جهاد حیاتی»، نمونه دیگری از خصومت آن با دولت دکتر مصدق است. حزب توده ایران، با قدرت‌سازمانی که برای تجهیز مردم داشت، اگر از سیاست درستی پیروی می‌کرد، می‌توانست موضوع قرضه ملی را نقطه آغازی برای اصلاح روش خصمانه خود و به ابزار مفید و مؤثری در جهت حمایت از نهضت ملی ایران مبدل سازد. قرضه ملی در عمل به يك مراجعه به آراء عمومی برای نشان دادن حامیان واقعی دکتر مصدق و جنبش ملی شدن صنعت نفت مبدل گردید و جایگاه مردمی دکتر مصدق را در جامعه نشان داد. قاطبه مالکان بزرگ و کلان سرمایه‌داران از مشارکت در این نبرد ملی و کمک به دولت خودداری کردند. به عکس، انتشار اوراق قرضه ملی با استقبال پرشور و غیرقابل تصور توده مردم و زحمتکشان و اقشار متوسط و روشنفکران جامعه روبرو شد، که متأسفانه از امکانات و ثروت چندانی برخوردار نبودند.

دکتر مصدق در نطق ۲۳ فروردین ۱۳۳۱ در برابر نمایندگان مجلس گفت:

«ما می‌دانستیم آنهایی که بواسطه حمایت بیگانگان و فساد دستگاه ما، که آنهم معلول فعالیت اجنبی در امور داخلی است، موفق شده‌اند ثروت هنگفتی به دست آورند، کوچکترین کمکی در این موقع تنگدستی به دستگاه این دولت نخواهند کرد و غلبه ملت را بر اجنبی موجب اضمحلال خود می‌دانند و بنابراین در مبارزه ملت ایران با اجانب، محال است که به کمک ملت خود برخیزند. کمالینکه اوراق قرضه ملی را بجز معدودی از متمکنین، اشخاصی خریدند که بهیچوجه استطاعت مالی نداشتند».

رهبری حزب توده خرید اوراق قرضه ملی را عملاً تحریم کرد و به منفی بافی پرداخت. روزنامه بسوی آینده تحت عنوان «درباره قرضه ملی» نوشت: «...نقشه استقراض دویست میلیون تومان (از راه فروش اوراق قرضه ملی) به هیچ‌وجه به خاطر رفع بحران مالی خزانه طرح نگشته، بلکه اقدامی عوام‌فریبانه و صرفاً به منظور فقیر نشان دادن موجودی خزانه بوده است تا بدین وسیله دریافت وام از آمریکا و قبول پیشنهادات اسارت‌آور آن را لازم و ضروری بشناساند و از این راه بر تلاش‌های خود در جهت نفع امپریالیسم آمریکا پرده

بکشد».^{۲۰}

ارسلان پوریا، فرد شماره ۲ سازمان جوانان شهادت می دهد: «در دبیرستان ها دسته دسته دانش آموزان برای خرید برگ های قرضه ملی بسیج شدند. تنها دانش آموزان توده ای به دستور کمیته مرکزی حزب برکنار ماندند و با این کار، حزب توده آشکارا از توده مردم جدا شده و گروهی گوشه گیر شده بود».^{۲۱}

روزنامه بسوی آینده، در دو مقاله مفصلی که در شماره های ۲۱ و ۲۲ اسفند ماه ۱۳۳۰، تحت عنوان «چرا از قرضه ملی استقبال نشده»، در برابر انتقادات روزنامه شاهد، به توجیه بی عملی خود پرداخته، جملاتی از نامه کمیته مرکزی به دولت مصدق را نقل می نماید. در این نامه، درباره قرضه ملی چنین اظهار نظر شده بود: «...برخورد سردی که ملت ایران با اوراق قرضه ملی می نماید... نتیجه روش سازشکارانه شماسست، این روش شما ملت ایران را مطمئن نمی سازد و همین عدم اعتماد، علت اصلی برخورد سرد می باشد». سپس در جدل با روزنامه شاهد می نویسد: «شاهد انتظار دارد ملت ایران به دولتی که مورد اعتماد نیست، دولتی که به مراتب شدیدتر از رزم آرا و قوام با رنجبران و نهضت آزادی بخش میهن ما می جنگد، با سردی رویرو نشود. به دولتی پاسخ گرم بدهد که ملتی ترین کاندیدها را پس می زند و فاطمی ها و زهری ها را به وکالت منصوب می نماید»^{۲۲} عدم مشارکت حزب و کارشکنی او در کارزار جمع آوری قرضه ملی را باید در نتیجه گیری مقاله ها جست. رهبری حزب، ناکامی آن را می خواست تا بگوید: «زمان یکبار دیگر صحت منطق، صحت پیش بینی و نظریات دقیق آزادی خواهان را ثابت کرد. معلوم شد همان طور که حزب توده ایران در نامه خود تصریح نموده بود، به علت عدم اعتماد توده ها نسبت به کابینه مصدق و عدم توجه دولت به اندرزهای خردمندانه حزب توده ایران، از قرضه ملی استقبال نشد»! چقدر تکبر و نخوت نفس در این کلمات نهفته است!

پس از انقلاب بهمن (۲)، رهبری حزب با این حساب که حافظه تاریخی مردم، گذشته را از یاد برده است، با گستاخی تمام، تاریخ دگرگون شده ای به نسل جوان ارائه کرد. از جمله درباره قرضه ملی مدعی گردید که اتهام تحریم قرضه ملی از سوی حزب توده ایران ناوارد است! ف.م. جوانشیر برای اثبات ادعای بالا به بیانیه ای استناد می کند که بتاريخ ۲ تیرماه ۱۳۳۰، از سوی جمعیت ملی مبارزه با استعمار منتشر شده است. یعنی ۵ ماه قبل از پیام دکتر مصدق درباره پخش اوراق قرضه ملی و بیش از یک ماه قبل از ۱۳ مرداد ۱۳۳۰،

تاریخ تصویب لایحه قرضه ملی! یعنی موضوع و انگیزه انتشار آن بیانیه، کاملاً بی‌ارتباط با تصمیم دولت دکتر مصدّق و احتمالاً ابتکار مستقّلی بوده است. در این بیانیه از کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، روشنفکران و بازرگانان وطن‌خواه خواسته شده بود که برای مقابله با تضيیقات مالی که از سوی شرکت سابق و امپریالیسم ایجاد شده است تعهد مالی بپذیرند. جوانشیر پس از نقل این بیانیه می‌نویسد: «چنان که می‌بینید این فکر که گویا حزب توده ایران قرضه ملی را تحریم کرد و از این جهت به دولت دکتر مصدّق ضربه زد غلط مشهود است!»^{۲۳} همین که ف.م. جوانشیر، برای اثبات شرکت حزب توده در کارزار قرضه ملی به اعلامیه جمعیت مبارزه با استعمار در ۵ ماه پیش از آن متشَبّث می‌شود، که موضوع آن هنوز مطرح نبود. بهترین دلیل عدم شرکت حزب در این «جهاد حیاتی» است. کسانی که با شیوه کار و تبلیغات حزب توده آشنا هستند، می‌دانند که اگر واقعاً حزب توده در این کارزار شرکت کرده بود، ف.م. جوانشیر می‌توانست اعلامیه‌ها و فراخوان‌ها و مقاله و گزارش‌های مصوّر فراوانی از اقدامات حزب توده را شاهد بیاورد.

سؤال زیر نیز نیاز به پاسخ منطقی دارد: اگر آن‌گونه که در روزنامه بسوی آینده آمده است، رهبری حزب معتقد بود که انتشار اوراق قرضه ملی نقشه دکتر مصدّق به فقیر نشان دادن دولت برای دریافت وام از آمریکاست، در این صورت با چه انگیزه و منطقی، پنج ماه قبل از آن که قاعدتاً به طور نسبی وضع مالی دولت بهتر بود، رهبری حزب از اقشار و طبقات مختلف مردم می‌خواهد برای مقابله با تضيیقات مالی دولت، تعهد مالی بسپارند؟!

جای تأسّف است که زنده‌یاد فرج‌الله میزانی (جوانشیر)، با آن همه دانش و آشنائی با اسناد حزبی، و به ویژه حضور در پلنوم وسیع چهارم، این چنین به قلب واقعیت پرداخته است. متأسفانه کتاب «تجربه ۲۸ مرداد»، که در آن پژوهش تاریخی در خدمت تبلیغات حزبی و ایدئولوژی قرار گرفته، مملوّ از این گونه تحریفات تاریخی است.

یادآوری این نکته را از آن جهت ضروری دیدم که کیانوری در خاطرات خود در موارد بسیار متعدّد، از داده‌ها و تحلیل‌ها و استدلال این کتاب بهره جسته است. کیانوری چون اهل تحقیق نیست و اساساً حوصله کاوش ندارد، چشم بسته مطالب نادرست و تحریف شده آن کتاب را حجت گرفته، تحویل خوانندگان خاطرات خود داده است. گوئی، جوانشیر عقل منفصل کیانوری است!

در سندی که تحت عنوان «حزب ما و جنبش انقلابی سال‌های اخیر» از سوی هیأت

اجرائیه حزب توده در شهریور ۱۳۳۴ تدوین شده و شاید آخرین سند منتشره از سوی باقیمانده رهبری قبل از مهاجرت باشد، در انتقاد از سیاست اقتصادی دکتر مصدق چنین آمده است: «ولی اثر این پیشنهادات صحیح اقتصادی ما، در نتیجه سیاست نادرست ما در مورد قرضه ملّی خیلی کم شد. دکتر مصدق به جای توسّل به راه های قطعی برای خلاص شدن از فشارهای اقتصادی، راه حل های غیر عملی و محدود جمع آوری قرضه را مطرح ساخت. این راه حل نمی توانست مشکلات اجتماعی ما را حل کند. مع ذلک سیاست ما می بایست این باشد که ضمن راهنمایی های درست از طرح قرضه، پشتیبانی می کردیم و خود در جمع آوری قرضه پیشقدم می شدیم و بیش از دیگران فعالیت می نمودیم». در قطعنامه پلنوم وسیع چهارم نیز قید شده است: «روش حزب ما در مورد قرضه ملّی و عدم استفاده از جهات مثبت قانون دکتر مصدق درباره ازدیاد سهم دهقانان و تشکیل شوراهای ده از جمله اشتباهات تاکتیکی مهمی است که از روش نادرست رهبری حزب ما درباره جبهه ملّی و حکومت دکتر مصدق سرچشمه گرفته است».

محمدعلی افراشته، شاعر توده ای،^{۲۴} در اشعار طنز آلود و توهین آمیزی، سیاست عمومی رهبری حزب در مورد قرضه ملّی را منعکس می کند.

پیشوا چشم عقل را واکن	مملکت را کمی تماشا کن
قرضه از بهر ملت آوردی	راستی هم چه معجزی کردی
بیش از این خلق را به حيله مدوش	پیت بردار و نفت را بفروش
و آنکه دارد نمی دهد آسان	چون به دولت ندارد اطمینان...
بنده خاص ینگه دنیائی	خصم سرسخت ملت مائی
چرا هر جا که يك جاسوس باشد	به خان پیشوا مأنوس باشد...
رئیس دولت این کشور ماست	و یا، آفتابه دار ینگه دنیاست
بروای پیشوا اطوار کم کن	بساط خود در آمریکا علم کن
تو پیشوا نیستی جانم، بلائی	تو میکروب سلی، مالاریائی
تو می خواهی دودستی نفت ما را	به آمریکا دهی، ای بی بخارا؟...

پانویست‌های فصل سیزدهم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۲۲۱
۲. منبع شماره ۱، صفحه ۲۲۲
- ۳ و ۴. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۱۹
- برای سنجش این که اختلاف نظر میان کیانوری با سایر اعضای هیأت اجراییه بر سر رویداد ۲۳ تیر و ارزیابی از موضع دکتر مصدق چندان پایده‌ای نبوده است، کافی است به اعلامیه کمیته مرکزی در ۲۹ تیر ماه ۱۳۳۱ (بنام جمعیت ملی مبارزه با استعمار) که به انشاء کیانوری است، توجه شود. ملاحظه خواهد شد که حتی یک سال پس از رویداد ۲۳ تیر ۱۳۳۰، هنوز دولت دکتر مصدق مسئول کشتار صدها نفر از بهترین مبارزان ملت و قربانی کردن آنها بر سر راه «هریمن عزیز» قلمداد می‌شود. (به فصل پانزدهم صفحات ۲۰۶-۲۰۵ مراجعه شود).
۵. روزنامه بسوی آینده، شماره ۲۳، تیرماه ۱۳۳۰. به نقل از کتاب گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران، رسول مهربان، صفحه ۳۱۰
۶. روزنامه بسوی آینده، شماره ۳۱۵، تاریخ ۱۹/۴/۱۳۳۰. به نقل از کتاب گذشته چراغ راه آینده است، صفحه ۵۴۷
۷. کارنامه مصدق و حزب توده، ارسلان پوریا، صفحات ۱۵۴-۱۵۲
۸. مجله صلح و دموکراسی، شماره ۲۲، مورخ ۱۷ اوت ۱۹۵۱، صفحه ۱۲
۹. به نقل از منبع شماره ۷، صفحه ۱۵۵
۱۰. همان منبع شماره ۱، صفحات ۲۲۲-۲۲۱
۱۱. همان منبع شماره ۷، صفحه ۱۹۸
۱۲. روز شمار تاریخ ایران، تدوین باقر عاقلی، جلد اول، صفحات ۳۳۰-۳۲۹
۱۳. گذشته، چراغ راه آینده است، صفحه ۵۵۸
۱۴. همان منبع شماره ۷، صفحه ۱۹۹
۱۵. روزنامه آخرین نبرد بجای بسوی آینده، دوشنبه ۱۸ آذرماه ۱۳۳۰
۱۶. روزنامه بسوی آینده، شماره ۸، آبان ماه ۱۳۳۰
۱۷. روزنامه بسوی آینده، شماره دوشنبه، ۱۳ آبان ماه ۱۳۳۰
- ۱۸ و ۱۹. گزارش زندگی، دکتر علی‌اکبر سیاسی، جلد اول، صفحه ۲۳۰
۲۰. روزنامه بسوی آینده، شماره ۴۵۱، مورخ ۸ دیماه ۱۳۳۰، به نقل از کتاب گذشته، چراغ راه آینده است، صفحه ۵۶۱
۲۱. همان منبع شماره ۷، صفحه ۲۰۴
۲۲. روزنامه بسوی آینده، بتاريخ ۲۲ اسفند ۱۳۳۰
۲۳. تجربه ۲۸ مرداد، ف.م. جوانشیر (فرج‌الله میزانی)، صفحه ۱۳۹
۲۴. نشریه چلنگر، ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۳۱

پانویست‌های ویر استار

- (۱) البته نویسنده محترم دنباله روی کامل حزب توده از سیاست‌های مسکو در قبال مسائل ایران را که در فصل‌های پیشین به آن اذعان و اعتراف داشته‌اند از قلم انداخته‌اند. چه، این مهمترین عاملی است که توجیه‌کننده رفتار حزب توده در قبال مسائل ایران بشمار می‌رود. ن
- (۲) منظور پیروزی انقلاب اسلامی مردم مسلمان ایران در بهمن ۱۳۵۷ است. ن